

جلوه هائی از نور قرآن در قصه ها و مناظره ها و نکته ها

مؤلف: عبدالکریم پاک نیا

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تاییبی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

پیشگفتار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قرآن مجید، کتاب دین، قانون زندگی و نسخه شفابخش و سعادت آفرین، برای همه انسانها در همه اعصار می باشد. به ویژه حیات فردی و اجتماعی مسلمانان، در طول تاریخ هزار و چند ساله خویش، بر اساس قرآن و معارف آن بوده است. از آن روزی که، نور وحی بر فراز جوامع انسانی، پرتو افشانی کرد، و پیام روح نوازش را برای جهانیان به ارمغان آورد؛ پیوندی عمیق و رابطه ای محکم بین قرآن و ابعاد مختلف زندگی مسلمانان پیدا شد.

البته علاوه بر مسلمانان، تمام انسانها و تشنگان کوثر حقیقت و معنویت از فوائد بیشمار این کلام آسمانی، بی نیاز نیستند. چرا که ما اعتقاد داریم این ندای ملکوتی، با فرهنگ مشترک تمام طبقات مختلف مردم، سخن می گوید. انسانها گرچه در فرهنگهای قومی و جغرافیائی با هم اشتراک ندارند؛ اما در فرهنگ انسانی - که همان فطرت پایدار و تغییرناپذیر است - با هم مشترکند، و مخاطب قرآن هم، آن فطرت پاک انسانی می باشد؛ و برای همین است که زبان قرآن برای همگان (اعم از مسلمان و غیرمسلمان) آشنا، و قابل فهم است.

(فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقِيمُ) ⁽¹⁾

در نتیجه، محتوای این کلام نورانی، برای همه سودمند بوده و احدی از آن بی نیاز نیست؛ و همانند: آبی گوارا عامل حیات همه زندگان است. (وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرِي لِلْبَشَرِ) ⁽²⁾

مطالعه در طول تاریخ اسلام نشان می دهد، که از همان زمان آغاز وحی - در صدر اسلام - تا به امروز، هیچ بُعدی از ابعاد زندگی انسان مسلمان، خالی از قرآن نبوده و نیست. یکی از آن موارد راه یافتن آیات مبین قرآن، در گفتگوها و

مکالمات روزمره طبقات مختلف پیروان این آئین محمدی، ﷺ می باشد. آنان علاوه بر استفاده معنوی و علمی از مفاهیم و مضامین این گنجینه ملکوتی، در رساندن پیامها، و اظهارات درونی و مکنونات قلبی خویش - که احیاناً در الفاظ کلمات عادی نمی گنجید - از عبارات آسمانی آن بهره می گرفتند.

ما در این نوشتار، سعی کرده ایم به زبان ساده و شیرین در ضمن قصه ها، و بیان نکات لطیف، بخشی از پیامهای اخلاقی، اعتقادی و اجتماعی این کلام نورانی را به خوانندگان گرامی منتقل کنیم؛ و حتی در مطالبی که به ظاهر طنزگونه نقل شده اند، نکات آموزشی مورد نظر بوده است. ما دریافت آن نکات آموزنده را - مگر در بعضی موارد - به عهده خوانندگان عزیز واگذار کرده ایم. همچنین برای عزیزانی که حوصله بیشتری دارند توضیحاتی لازم در پاورقی آورده ایم.

در هر حال، هدف از تدوین این اثر کوچک، آشنائی جوانان عزیز ما با مفاهیم و معارف قرآن کریم، ترویج فرهنگ قرآنی و الهی در جامعه و از همه مهمتر کسب رضایت پروردگار متعال می باشد.

به امید روزی که بتوانیم قرآن را در تمام زوایای زندگی انسانها وارد کرده و از این نسخه شفابخش کمال بهره را برده، و در عمل مطابق آن حرکت کنیم.

قم - عبدالکریم پاک نیا

1378/12/10 برابر با 23 ذی القعدة 1420

1- با این صوت زیبا قرآن بخوان!

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

یکی از نکات مهمی که در زندگی ائمه اطهار علیهم السلام قابل دقت می باشد، توجه آن بزرگان، به استعداد ذاتی افراد بود و آنان سعی می کردند، نیروها و قوای انسانها را در راه صحیح تربیت کرده و در راستای اهداف الهی، شکوفا سازند، به عنوان نمونه به داستانی که سعد خفاف (یکی از اصحاب راستگوی امام سجاد علیه السلام)⁽³⁾ نقل می کند، اشاره می کنیم:

روزی به یکی از اصحاب خاص علی علیه السلام (ابوعمر دازان فارسی) برخورد کردم و دیدم که با صوتی زیبا و لحنی دلربا، قرآن می خواند. گفتم: ابو عمر! عجب قرائت نیکوئی داری! اینگونه قرائت را از که آموخته ای؟ وی در حالی که تبسمی بر لب داشت گفت: من در ایام جوانی با صدائی شیوا شعر می خواندم؛ آقا امیرالمؤمنین علیه السلام مرا دید و از حسن صوت من، تعجب کرد، و فرمود: ای دازان! چرا با این صدای زیبا قرآن نمی خوانی؟

عرضه داشتم: یا امیرالمؤمنین! من از قرآن بقدر آنچه که در نماز خوانده می شود، بیشتر بلد نیستم. فرمود: نزدیک من بیا، چون بحضورش شتافتم، چیزهائی در گوشم خواند که نفهمیدم، بعد فرمود: دهانت را بگشا و در آنحال با آب دهان مبارکش دهانم را، متبرک گردانید. بخداوند سوگند ای سعد! بعد از آن لحظه، احساس کردم، تمام قرآن را با اعراب و حمزه و شرائط دیگر، حفظ کرده و می دانم و بعد از آن، در مورد قرآن، به هیچ کس محتاج نشده و نیازی به سؤال پیدا نکردم.

سعد خفاف می گوید: من این قصه را بر حضرت ابی جعفر امام باقر علیه السلام عرضه داشتم، آن بزرگوار فرمود: دازان راست گفته است؛ همانا

امیرالمؤمنین علیه السلام از خداوند تبارک و تعالی، برای دازان، به اسم اعظم درخواستِ عنایت کرده است، و هر کس با اسم اعظم، خداوند را بخواند ردّ نمی شود. (4)

2- اسم اعظم الهی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحوم شیخ علی اکبر عماد می نویسد:

اسم اعظم خداوند تبارک و تعالی، آنهایی است که در اولش، لفظ جلاله (الله) و در آخرش لفظ (هو) باشد و همچنین، بدون نقطه باشد و در قرآن شریف، در پنج مورد چنین آمده است.

پس بنابراین، اسم اعظم (الله لا اله الا هو) می باشد. از شیخ مغربی نقل شده که هر کس این پنج آیه را، وردِ خود کند و هر روز یازده مرتبه، به هر نیت و در هر مشکلی - که برایش پیش آید- بخواند، بزودی نیت او برآورده خواهد شد. انشاءالله.

آن پنج مورد در قرآن چنین است:

1- (اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ). (بقره / 255)

2- (اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ هُدًى لِلنَّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ). (آل عمران،

2, 3, 4)

3- (اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا.) (نساء / 87)

4- (اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى.) (طه / 8)

5- (اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ.) (تغابن / 13)

شیخ مفید فرموده است: اسم اعظم در سوره فاتحه است و بر اساس فرمایش امام صادق علیه السلام اگر این سوره را 70 بار، بر مرده بخوانند و روح بر بدن میت برگردد، شگفت آور نیست.⁽⁵⁾

3- برکات مادی قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حکایت می کنند که جوانی، در روزگاران گذشته از اندوختن منافع دنیوی دست شسته و عمر خویش را، در تحصیل علم و ادب و معارف الهی و مسائل اخلاقی، صرف می نمود و با وضعی ساده و بی آرایش زندگی می کرد؛ اما در مقابل همسایه ای داشت که از ثروت و مکنّت برخوردار بود.

روزی همچنان مشغول مطالعه و درس بود که مادر پیرش، وارد شد و در حالی که، وضع زندگی پسرش را مورد سرزنش قرار داده بود؛ خطاب به وی چنین گفت: پسر جان! بعد از عمری که در تربیت و پرورش تو کوشیدم؛ آرزو داشتم که در آخرین روزهای زندگی، به مادر پیرت کمکی می کردی و عصای دستم می شدی؛ ولی تو همچنان با این وضع فلاکت بار، مشغول درس و بحث هستی. بعد اضافه کرد: همسایه ثروتمند ما، امروز غذای خیلی مطبوعی درست کرده و بوی آن به مشامم رسیده و آزارم می دهد و ما قادر به تهیه آن نیستیم، من تا کی باید صبر کنم؟

جوانِ دانش دوست با حالتی شرمنده، از جای برخاسته و با خود عهد کرد، تا مادرش را راضی نکند، دیگر بدنبال تحصیل علم نرود. همینطور که متفکرانه، طی طریق می کرد، به مسجد وارد شد و بعد از طهارت، مشغول نماز گردیده و با خدای سبحان، مناجات و درد دل آغاز کرد. اتفاقاً در آن موقع، حاکم عصر، به مشکل دچار شده بود و دنبال چاره می گشت.

او سوگند یاد کرده بود که تا معلوم نشود که بهشت برایش واجب شده یا نه؟ از همسرش کناره جوئی کند و برای همین، جریان عادی زندگی برای حاکم مشکل شده و هر دو پریشانحال بودند.

در همانروز، مجلسی آراسته و تمام علمای شهر را به آن مجلس دعوت کرده و دستور داده بود: هر جا عالمی باشد او را به مجلس ما دعوت کنید. از قضا، یکی از ماءموران وی، وارد همین مسجد شده و این ملای جوان را مشاهده کرده و به همراه خودش، به مجلس حکومتی آورد. دانشمند جوان، هنگام ورود در پائین مجلس، دم در قرار گرفت. حاکم موضوع جلسه را بیان کرده و علما را برای حل مشکل فرا خواند. آنها در این خصوص، شروع به بحث و مجادله کرده و هر کس مطلبی را بیان نمود؛ ولی هیچکدام، موجب آرامش خاطر حاکم واقع نشد.

در این موقع، این جوان اجازه خواسته و شروع به سخن نموده و خطاب به حاکم گفت: آیا تا بحال پیش آمده است که امیر، از خدا و عذاب الهی ترسیده باشد؟ امیر گفت: بلی، جوان اظهار داشت: ای امیر! شما یک بهشت خواسته اید؛ من دو تا بهشت، از طرف خدای سبحان، بشما مرده می دهم، در این آیه مبارکه خداوند می فرماید: **(وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ)** ⁽⁶⁾: (و برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد دو باغ در بهشت خواهد بود.) از هر طرف صدای تحسین و

تشویق حاضرین بلند شد و خلیفه او را محترم شمرده، هدایا و تفضلات زیادی، به او عنایت کرد و جوان با خوشحالی، به منزل آمده؛ مادر خویش را راضی کرده و حمد و ثناء خداوند را بجای آورد.

4- مرد بخیل و آیه قرآن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در زمانهای گذشته، شخصی که به بخل و خساست معروف بود؛ وارد کارگاه کوزه گری شده و سفارش ساختن یک کوزه و یک کاسه نفیس را داد و در نقش و نگار و تزئین آن تاءکید کرده و اضافه نمود: آیاتی از قرآن هم، روی آنها بنویسند؛ تا زیباتر شود. کوزه گر پرسید: بر روی کوزه ات، چه بنویسم؟ بخیل گفت: این آیه را بنویس: (فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي) ⁽⁷⁾ (یعنی هر کس از آن بنوشد، از همراهان من نیست). کوزه گر گفت: بر کاسه ات، چه بنویسم. گفت: بنویس: (وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي) ⁽⁸⁾ (هر کس از آن نخورد، از همران من است).

5- کدام سوره، خلاصه قرآن است؟

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سوره حمد، در اول قرآن، قرار گرفته و ممکن است علت آن فراگیر بودن، این سوره باشد. زیرا این سوره، با داشتن فقط هفت آیه، تمام مطالب قرآن را، در برگرفته است. چونکه، قرآن شامل تحمید، تمجید، تسبیح، تقدیس، تهلیل، شکر، ثناء و تکبیر است، و همه اینها، در کلمه حمد مندرج است.

همچنین، بیان ارزاق، انعام، احسان، تربیت بندگان و اکرام و امهال ایشان، در کلمه رحمان گنجانده شده است؛ و تمامی آنچه در قرآن، از وسعت رحمت و عفو گناهان و رحمت بر بندگان، در رحیم، درج شده است و تمام مفاهیم ثبات

قدرت الهی، عظمت، بقاء، و سرمدیت حق، تنزیه او از شرکاء، در کلمه مالک، نهفته است و تمام مسائل مربوط به قیامت، مواقف و مقامات و نعمتهای اخروی، کرامات و احوال اهل بهشت و درجات آن، احوال دوزخ و شدائد و درکات آن، حساب و میزان و صراط، در کلمه یوم الدین جمع شده است.

آنچه در قرآن از عبادات و کیفیت آن، از نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن، در اِیَّاکَ نَعْبُدُ مندرج است. همینطور قرآن مشتمل بر توکل و طلب نصرت و فتح و استعانت، از خدایتعالی و امثال اینها، در اِیَّاکَ نَسْتَعِینُ نهفته است و هکذا مفاهیم قرآن، از قبیل هدایت، توفیق، تفویض، ارشاد، اعتماد، دعا، سؤال، التجاء و ابتغال در اهدنا گرد آمده است و هر چه در قرآن، از میان حلال و حرام و شرایع و احکام از امر و نهی می باشد؛ کلمه صِرَاطَ الْمُسْتَقِیْمِ متضمن آن است.

و تمامی احوال و آثار انسانهای خوشبخت و کیفیت طریقه و سیره آنان و علت نجات و رفع درجات آنان، که در قرآن آمده است؛ در جمله الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ مندرج است و خلاصه احوال اقوام لجوج و خودپرست و بت پرست، قصه ها و اخبار ایشان، از کفران نعمت و تکذیب انبیاء و قتل ایشان و اصرار بر مناهی و توجه به ملامهی و عذاب و غضب حق تعالی برایشان، در آیه غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ بیان شده است و بالاخره حالات بقیه جبّاران و فرعون ها و نصاری و سایر مشرکین و گمراهان، در کلمه ضالّین، درج می باشد. و این یکی از محسنات قرآن شریف، می باشد که گفته اند: ذکر الشّی مجملاً ثم مفصلاً اوقع فی النفوس.

6- هشام بن حکم و یک سؤال قرآنی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی، ابن ابی العوجاء، یکی از دانشمندان مخالف اسلام، پرسشی درباره تعدد زوجات، مطرح کرد و گفت: قرآن از سویی در آیه سومِ سوره نساء، می فرماید: (فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً) (یعنی با زنان پاک مسلمان ازدواج کنید، با دو یا سه و یا چهار زن؛ و اگر می ترسید میان آنها به عدالت رفتار نکنید، پس به یک همسر اکتفا کنید). و از سوئی دیگر در آیه 129 همین سوره می گوید: (وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ) یعنی: (هرگز نمی توانید، میان زنان به عدالت رفتار کنید؛ هر چند در این راه بکوشید). با ضمیمه کردن آیه دوم، به آیه اول در میابیم که تعدد زوجات در اسلام ممنوع است؛ زیرا تعدد زوجات مشروط به عدالت است و عدالت هم ممکن نیست. پس تعدد زوجات در اسلام حرام است.

هشام از پاسخ باز ماند و از ابن ابی العوجاء فرصت خواسته و برای گرفتن پاسخ به مدینه شتافت. هشام سخن ابن ابی العوجاء را برای حضرت امام صادق علیه السلام باز گفت. امام فرمود: منظور از عدالت در آیه سومِ سوره نساء، عدالت در نفقه و رعایت حقوق همسری و طرز رفتار و کردار است؛ و مراد از آیه 129 همین سوره، عدالت در تمایلات قلبی است. بنابراین تعدد زوجات در اسلام حرام نیست و با شرایطی جایز است.

هشام از سفر برگشت و پاسخ را در اختیار ابن ابی العوجاء قرار داد. او سوگند یاد کرد که این پاسخ از تو (هشام) نیست. ⁽⁹⁾

7- در محضر خداوند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شخصی، به حضور یکی از بزرگان دین آمد و گفت: ای بزرگوار! مرا راهنمایی کرده و موعظه کن. آن عالم فرمود: ای عزیز! اگر در جای خلوتی،

قصدِ معصیت نمائی و به گناه مبادرت ورزی و گمان کنی که، خداوند ترا می بیند و مراقب اعمال توست، به امر خیلی مهم و بزرگ جرئت کرده و در حضور مقام با عظمتی، حرمت شکسته ای و اگر فکر کنی که خدا تو را نمی بیند؛ به سخن خداوند متعال، کافر شده ای که می فرماید: **(إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيكُمْ رَقِيبًا)**:⁽¹⁰⁾ (خداوند، مراقب اعمال شماست).

8- پیشنهاد و اعرابی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی اعرابی، (عربِ بادیه نشین) وارد مسجدی شد و چون نماز جماعت، شروع شده بود؛ او هم اقتداء کرد. پیشنهاد بعد از حمد، سوره نوح را شروع کرد و خواند: **(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ)**⁽¹¹⁾: ما نوح را بسوی قومش فرستادیم. اما بقیه آیه را فراموش کرد. چند بار هم تکرار کرد؛ ولی به یادش، نیامد. اعرابی که، مثل بعضی ها خسته شده بود، گفت: یا شیخ! ارسل غیره وارحنا وارح نفسک. آقا! اگر نوح نمی رود دیگری را بفرست و ما را خلاص کن.⁽¹²⁾

9- در کدام آیه قرآن؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شخصی مغرور و روشنفکر مآب، پیش مولانا عضدالدین آمده و اظهار داشت: ای شیخ! شما می گوئید: قرآن وحی الهی است و هیچ نقصانی در آن وجود ندارد؟ پاسخ داد: بله همینطور است. مردِ خودپسند، قیافه اندیشمندانه ای به خود گرفته و گفت: در قرآن آمده است: **(مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ)**⁽¹³⁾: (ما هیچ چیز را در این کتاب فرو گذار نکرده ایم). خوب، بفرمائید بعنوان نمونه، مرا در کجای قرآن بیان کرده است؟ مولانا عضدالدین، فوراً جواب داد:

قرآن، بعد از بیان علماء شما را یاد کرده و می فرماید: (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) (14)

: (آیا کسانی که می دانند و عالم هستند با کسانی که نمی دانند و جاهل هستند یکسانند؟!)

10- سلمان فارسی و استدلال به قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت صادق عليه السلام می فرماید؛ روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رو به اصحاب خود کرده و فرمود: کدام یک از شما، دوره سال را روزه می گیرید؟ سلمان عرض کرد: من.

پیامبر صلی الله علیه و آله دوباره سؤال کرد: کدامیک از شما تمام شب را عبادت می کنید؟ سلمان گفت: من، فرمود: کدام یک از شما روزی، یک ختم قرآن می خوانید؟ سلمان عرض کرد: من. یکی از منافقین که در آن مجلس حضور داشت، وقتی این جوابها را شنید و در حالی که خشم خود را نمی توانست پنهان کند، اظهار داشت: یا رسول الله! این شخص عجمی می خواهد بر ما فخر کند، والا دروغ می گوید؛ غالب روزها من دیده ام که چیزی می خورد و روزه نیست و غالب شبها را می خوابد و بسیاری از اوقات ساکت است؛ با این حال چطور ممکن است، روزی یک ختم قرآن بخواند؛ حضرت فرمودند: مثل سلمان مثل لقمان است در حکمت؛ از خودش علت این ادعا را سؤال کنید.

سلمان، در توضیح مدعای خود گفت: من در هر ماهی، سه روز، روزه می گیریم و خداوند در قرآنش فرموده: (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتَالِهَا): (15) یعنی کسی که کار خیری انجام دهد، در برابرش ده اجر، به او داده می شود.

پس، سه روز روزه هر ماه، به منزله آنستکه تمام ماه را روزه گرفته باشیم، به علاوه اینکه، من روزه ماه شعبان را همیشه به رمضان متصل می‌کنم.

اما عبادتِ شبهای من، از پیغمبرِ خدا ﷺ شنیدم، که فرمودند: هر کس با وضو بخوابد، مثل آنست که، تا صبح به عبادت بسر برده است. و من هر شب با وضو می‌خوابم؛ و اما اینکه گفتم، روزی یک ختم قرآن می‌خوانم، آن هم بر اساس فرموده پیامبر عظیم‌الشان اسلام صلاهی الله علیه و آله است، که فرمودند: هر کس، یک مرتبه (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) را بخواند، مثل آنستکه دو ثلث قرآن را خوانده باشد و هر کس سه مرتبه بخواند مثل آنستکه تمام قرآن را خوانده باشد و از من خواندن روزی، سه مرتبه (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) فوت نمی‌شود.

و همچنین از پیامبر بزرگوار ﷺ شنیدم که به علیؑ فرمودند: یا علی! مثل تو ما بین امت من همانند (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) است، هر کس ترا به زبان دوست دارد، یک ثلث ایمان را داراست و هر کس تو را به زبان و دل، دوست داشته باشد دارای دو ثلث ایمانست و هر کس ترا علاوه بر دل و زبان، در عمل هم موافقت نماید دارای تمام ایمانست. (16)

11- یک مکالمه قرآنی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زید ابن علی بن الحسینؑ می‌گوید: از پدرم (امام زین العابدینؑ) پرسیدم: پدر جان! زمانیکه جدّمان رسول الله ﷺ را به معراج بردند و خداوند به 50 نماز امر کرد، چرا برای امت از خداوند متعال تخفیف نخواست؟ تا اینکه حضرت موسیؑ فرمودب به سوی پروردگارت برگرد و تخفیف بخواه؛ زیرا امت تو طاقت 50 نماز را ندارد.

پدر بزرگوارم در جواب فرمود: فرزندم! رسول الله ﷺ دوست نداشت، بعد از صدور اوامر الهی، چون و چرا کند و در مقابل دستور خداوند، چیزی را از خداوند به دلخواه خودش بخواهد؛ اما آنگاه که حضرت موسی علیه السلام برای امت اسلام، شفاعت کرد، جدّمان، رسول الله ﷺ شایسته ندید که وساطت برادرش موسی علیه السلام را، رد کند و بسوی پروردگارش برگشته و درخواست تخفیف نمود و خداوند متعال هم، پنجاه نماز را به پنج نماز، تقلیل داد.

به پدر عرض کردم: بابا جان! در حالی که حضرت موسی علیه السلام سفارش کرده بود، تخفیف بگیرد، چرا دوباره برنگشت، که از پنج نماز هم تخفیف بگیرد؟ پدرم فرمود: عزیزم! رسول الله ﷺ برای امت خویش، تخفیف گرفت؛ اما می خواست پاداش آن پنجاه نماز، برای امتش باقی بماند؛ زیرا خداوند فرموده: **(مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا)**: (17) (هر کس، یک کار خوب انجام دهد به برابر پاداش، خواهد داشت. مگر نمی دانی، آنگاه که آن بزرگوار، از معراج به زمین برگشت حضرت جبرئیل نازل شده و گفت: یا محمد ﷺ پروردگارت سلام می رساند و می فرماید: پنج نماز، معادل پنجاه نماز، خواهد بود. **(مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ لِلَّهِ)**: (18) (قول من، عوض نخواهد شد و من ظلم کننده به بندگانم نیستم.)

عرض کردم: پدر جان! مگر نه اینست که خداوند متعال، با مکان توصیف نمی شود و برای او مکانی نیست؟ فرمود: بلی، خداوند متعال بزرگتر از این است که به مکان توصیف شود. گفتم: پس اینکه حضرت موسی فرمود: بسوی پروردگارت برگرد، چه معنی دارد؟ فرمود: معنای آن مانند، قول حضرت ابراهیم علیه السلام است که فرمود: **(إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيِّئِدِينِ)**: (19) من بسوی خدای خود، می روم که البته هدایتهم خواهد فرمود. و همچنین، مثل سخن موسی علیه السلام است

که فرمود: (وَعَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى) (20) (من برای خشنودی تو تعجیل کرده و بسویت آمدم.) و همینطور شبیه سخن خود پروردگار است که فرمود: لِّلَّهِ لِّلَّهِ فَفِرُّوا إِلَيَّ اللَّهُ (21) (ای بندگان خدا، از هر کفر و شرّی بسوی خدا بگریزید). یعنی بسوی خانه خدا بروید. پسر! کعبه خانه خداست، هر کس حج بیت خدا را کند، همانا خود خداوند را قصد کرده است و همچنین مساجد، خانه های خدا هستند هر کس بسوی آنها برود، همانا قصد خداوند را کرده و بسوی او رفته است و نمازگزار، پیوسته در محضر خداست و در مقابل او قرار گرفته تا از نمازش فارغ شود. (22)

لازم به توضیح است که انسان، در هر زمان و مکان در محضر خداست؛ ولی خداوند متعال، برای تقرب بیشتر بندگانش و برای آسایش و آرامش آنان، زمانها و مکانهایی را معین کرده است که ویژگی خاصی دارند.

خداوند جل و علا، بقعه ها و مراکزی در آسمانها دارد که هر کسی به آنها عروج کند، البته که توسط آن، بسوی خداوند عروج کرده است. آیا این آیه را نشنیده ای که خداوند می فرماید: (تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ): (فرشتگان و روح بسوی داوند بالا می روند.) و همچنین در قصه عیسی بن مریم عَلَيْهَا می فرماید: (بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ: (23) بلکه خداوند او را بسوی خود، بالا برد) و در سوره فاطر می فرماید: (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ: (24) سخنان پاکیزه به سوی خدا صعود می کند، و عمل نیک و خالص آن را بالا می برد.) (25)

12- یک جواب از قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی مأمون، در ایام کودکی در حضور پدرش هارون، بازی می کرد و حرکات بچه گانه انجام می داد. بالاخره موجب ناراحتی پدرش شد و هارون، خلیفه بی ادب عباسی، با لحن قهرآلودی به وی عتاب کرده و گفت: (يَا بَنَ الزَّانِيَةِ) آرام باش. مأمون که از همان دوران کودکی، به حاضر جوابی معروف بود؛ در جواب این آیه را خواند: (وَالزَّانِيَةُ لَإِنَّكَهَا الْإِزَانِ أَوْ مُشْرِكٍ):⁽²⁶⁾ و زن زانیه ازدواج نخواهد کرد، مگر با مرد زناکار، یا مشرک.

13- بهترین تحیت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انس بن مالک می گوید: کنیزی از امام حسن عليه السلام شاخه گلی را به حضور آن حضرت هدیه نمود، امام حسن عليه السلام آن شاخه گل را گرفت و به او فرمود: تو را در راه خدا آزاد کردم. من به حضرت عرض کردم: در مقابل اهداء یک شاخه گل ناچیز، او را آزاد کردی؟

امام در پاسخ فرمود: خداوند ما را در قرآنش چنین ادب کرده و فرموده: (إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّهِ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا)⁽²⁷⁾ هرگاه کسی به شما تحیت گوید، پاسخ آن را بطور بهتر بدهید. سپس فرمود: تحیت بهتر، همان آزاد کردن اوست.⁽²⁸⁾

14- فاطمه عليها السلام و استدلال قرآنی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پس از رحلت رسول خدا صلى الله عليه وآله وقتی که ابوبکر بر مسند خلافت نشست؛ منافقین باغ فدک را که از ملک پیامبر صلى الله عليه وآله بود و به فاطمه عليها السلام می رسید؛ غصب کرده و عامل آنحضرت را از فدک، بیرون راندند.

علی عليه السلام به فاطمه عليها السلام فرمود: برو نزد ابوبکر، اِرتِ خودت را از او بگیر.

فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ نزد ابوبکر آمد و فرمود: ارثی که از ناحیه پدرم (رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) رسیده، به من برگردانید. ابوبکر گفت: پیامبر ارث نمی گذراند فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ فرمود: آیا سلیمان از پدرش داوود ارث نبرد؟ که خداوند می فرماید: (وَ وِرْثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ) ⁽²⁹⁾ ابوبکر خشگمین شد و گفت: پیامبر ارث نمی گذارد. فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ فرمود: آیا زکریای پیغمبر عرض نکرد: (فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَ يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ): ⁽³⁰⁾ خدایا از پیشگاهت به من جانشینی ببخش، که وارث من و آل یعقوب باشد).

ابوبکر باز همان سخن قبل را تکرار کرد که پیامبر ارث نمی گذارد. فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ فرمود: آیا خداوند در قرآن فرموده است که: (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ): ⁽³¹⁾ شما را در مورد فرزندان، سفارش می کنم که برای فرزند پسر، مطابق نصیب دو دختر بدهید. ابوبکر باز همان جواب را داد و گفت: پیامبر از خود ارث نمی گذارد. به این ترتیب، فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ با استدلال قرآنی، حق ارث خود را ثابت نمود، ولی جواب درستی نشنید و در برابر چنین منطقی الهی او را مظلوم کردند. ⁽³²⁾

15- شأن خداوند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یکی از امراء، از وزیر خود راجع به معنی و مفهوم این آیه (کل یوم هو فی شأن)؛ ⁽³³⁾ خداوند در هر روز دارای شأنی است سؤال کرد، وزیر اظهار بی اطلاعی کرد و معنی آیه را نتوانست بگوید و از این جهت اندوهگین و ناراحت به خانه آمد.

غلامی داشت که آگاه و با معرفت بود، از مولایش پرسید: چرا اندوهگین هستی؟ وزیر جریان را گفت. غلام گفت: من تفسیر آیه را می دانم و برای امیر

بازگو می‌کنم. با هم نزد امیر رفتند و غلام اظهار داشت: معنی آیه این است: شأن خداوند است که شب و روز را یکی بعد از دیگری می‌آورد و می‌برد، از دلِ مرده، زنده خارج می‌کند و از زنده، مرده بیرون می‌آورد، بیماری را شفا می‌دهد و گرفتاری را نجات می‌بخشد، عزیزی را ذلیل و ذلیلی را عزیز می‌کند، ثروتمندی را فقیر و فقیری را ثروتمند می‌نماید. امیر از این پاسخ، خوشحال شده و گفت: مشکلی را برایم گشودی خداوند مشکلات را بگشاید و بعد به او جایزه داد.

16- اینگونه دعا کن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ همواره جویای حال یاران خویش بود. روزی، شنید که یکی از یارانش، بیمار شده به عیادت او رفت و جویای حالش شد. بیمار گفت: نماز مغرب را به شما به جماعت خواندم، شما سوره قارعه را خواندی، آنچنان تحت تأثیر قرار گرفتم که به خدا عرض کردم: خدایا! اگر در نزد تو گنهارم، طاقت عذاب آخرت را ندارم، در همین دنیا مرا عذاب کن. اکنون می‌بینید که بیمار شده ام.

پیامبر فرمود: دعای درستی نکرده ای، می‌بایست در دعا، از قرآن سرمشق بگیری؛ آنجا که می‌فرماید: (رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ): (34) (پروردگارا هم در دنیا و هم در آخرت، به ما پاداش نیک بده و ما را از عذاب دوزخ نگهدار. آنگاه پیامبر ﷺ برای او دعا کرد و او از بیماری نجات یافت.) (35)

17- هشدار یک آیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وقتی که این آیه نازل گردید: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَ قُودَهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ..) (36) ای کسانی که ایمان آورده اید خود و خانواده خود را از آتشی که هیزم آن مردمان (کافر و مجرم) و سنگ است، نگهدارید. شخصی از مؤمنان، شدیداً تحت تأثیر این آیه قرار گرفت به گونه ای که در گوشه ای نشست و گریه می کرد، و می گفت: من از نگهداری خود و کنترل هوای نفسم ناتوانم، در عین حال نگهداری اهل و بستگانم از انحرافات به من تکلیف شده است!

رسول گرامی اسلام ﷺ به او فرمود: همین اندازه برای تو کافی است که همانگونه که خود را امر به نیکیها و نهی از بدیها می کنی، آنان را امر به خوبیها و نهی از بدیها کنی. یعنی وظیفه واجب تو همین است. (37)

18- مناظره حاکم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حُرَّة دختر حلیمه سعدیه، خواهر رضاعی نبی اکرم ﷺ روزی به کاخ حکومتی حجاج بن یوسف ثقفی، وارد شد: حجاج از طرز برخورد و حرکات او - که خیلی وزین و بی اعتنا بود - فهمید که یک زن معمولی نیست.

بعد از اینکه او را شناخت، از او سؤال کرد: تو حُرَّة، دختر حلیمه سعدیه ای؟ گفت: بلی. حجاج گفت: مدتی در انتظار دیدار تو بودم، زیرا به من خبر رسیده که تو علی را برتر از صحابه پیامبر ﷺ ی دانی و او را بر ابوبکر، عمر، عثمان، ترجیح می دهی؟ حُرَّة گفت: نه تنها از صحابه، بلکه از تمامی افرادی که، از صحابه بهترند، بالاتر و بهتر می دانم!

حجاج گفت: مقصود خویش را روشن تر بیان کن، کیست که بالاتر از اصحاب پیغمبر باشد؟ حُرَّة گفت: بهتر از اصحاب پیغمبر بسیارند، از جمله آدم،

نوح، لوط، ابراهیم، موسی، سلیمان و... حجّاج ناراحت شده و گفت: وای بر تو، چقدر ادّعی بزرگی کردی که علی را از بعضی انبیاء بالاتر و برتر شمردی. اگر در این باره دلیل و برهان قوی، اقامه نکنی، تو را خواهم کشت.

حرّه با کمال شهامت، به قرآن شریف، تمسک کرد و برای هر یک از ادّعاهای خود، دلیل قاطع از کلام خدا، اقامه کرد و چنین گفت: ای حجّاج! قرآن درباره حضرت آدم می فرماید: **(وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى)**: ⁽³⁸⁾ آدم عصیان (ترک اولی) کرد، ولی درباره حضرت علی **علیه السلام** خانواده اش **علیهم السلام** می فرماید: **لَلّٰهُ وَلَٰكِنَّ سَعْيَكُمْ مَشْكُورًا** ⁽³⁹⁾: (سعی و کار شما مورد تقدیر و ستایش است.) و علاوه، خداوند متعال حضرت آدم را در بهشت آزاد گذاشت و فقط او را از گندم ممنوع کرد و فرمود: **(وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ)** ⁽⁴⁰⁾: نزدیک این درخت نروید. ولی او با همسرش، به نزدیک آن درخت رفتند و از آن خوردند. اما علی **علیه السلام** ر عین حالیکه تمام نعمتها بر او حلال بود از نان گندم نخورد. حجّاج با صدای بلند گفت: **أَحْسَنْتَ! أَحْسَنْتَ!**

بعد از او تقاضا کرد که برتری علی را بر نوح و لوط بیان کند. حرّه گفت: قرآن می فرماید: **(ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَاةَ نُوْحٍ وَ امْرَاةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِّنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَا هُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا وَ قِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدّٰخِلِيْنَ)**: ⁽⁴¹⁾ (خداوند بعنوان مثال برای کافران، زنهای لوط و نوح پیامبر را نامبرده که به آن دو بزرگوار، خیانت کردند گرچه همسر دو پیغمبرند، اما این باعث رفع عذاب آنها نخواهد شد و در روز قیامت به هر دو خطاب میشود: داخل شوید، به همراهی آنانکه داخل آتش اند.) اما حضرت علی ابن ابی طالب **علیه السلام** را همسری است که خشنودی او خشنودی خداست و خشم او خشم خداست.

حجاج گفت: أَحْسَنْتَ يَا حُرَّة! قبول کردم اما دلیل برتری علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را ابراهیم را بیان کن، حُرَّة گفت: خداوند درباره حضرت ابراهیم در قرآن می فرماید: (وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أُولَئِمُتُؤْمِنٌ قَالَ بَلَىٰ وَ لَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي): (42) (خدایا به من بنمایان که چگونه مردگان را زنده می کنی؛ خطاب رسید: مگر تو ایمان نیاورده ای؟ عرض کرد: بلی ایمان آورده ام ولی می خواهم که مطمئن شوم.) خدا هم به او نمایاند، اما علی عَلَيْهِ السَّلَامُ جمله ای را فرمود، که دوست و دشمن، آن را نقل کرده اند. حضرت در جواب صعصعه ابن صوحان، - که وقتی پرسید: یا امیرالمؤمنین تو بالاتری یا حضرت ابراهیم؟ - فرمود: ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ برای اطمینان قلبی خودش بخداوند عرضه داشت: (رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى لِلَّهِ) اما من آنچنان اطمینان دارم که (لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا): (43) (اگر پرده های غیبی از مقابل من برداشته شود بر یقین من افزوده نخواهد شد.

حجاج گفت: آفرین بر تو ای حُرَّة! استدلال بسیار خوبی کردی، حالا بگو، برتری علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بر موسی چیست؟ حُرَّة گفت: حضرت موسی وقتی که - در دفاع از مظلوم - یکی از یاران فرعون را کشت و به او خبر دادند که طرفداران فرعون می خواهند تو را به قتل برسانند. (فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ): (44) (او در حالی که می ترسید، از مصر خارج شد و بسوی مدین رفت.) اما حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در لیلۃ المبی، (شب هجرت) بجای پیغمبر خوابید و جان خود را بدون واهمه، فدای پیامبر کرد، این در حالی بود که خطر قتل او، حتمی بود؛ این عمل آن حضرت، مورد تقدیر خداوندی قرار گرفت؛ آنجا که می فرماید: (وَمِنْ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ): (45) (بعضی از مردم جان خود را برای رضای خدا می فروشند.)

حجاج گفت: احسنت! حالا دلیل خویش را بر افضلت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ سبب به حضرت سلیمان، بیان نما. حرّه گفت: حضرت سلیمان به خداوند عرضه داشت: (رَبِّ اغْفِرْ لِي هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي): (46) (پروردگارا! مرا ببخش و ملک و سلطنتی به من کرامت فرما که سزاوار احدی بعد از من نباشد.) اما علی عَلَيْهِ السَّلَامُ درباره دنیا و بیزاری از ریاست آن فرمود: هَيْهَات! غُرِّي غَيْرِي لِاحْتِاجَةِ لِي فَيْكَ قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا! (47) (ای دنیا! از من دور شو و غیر مرا فریب ده، من نیازی بتو ندارم، من تو را سه طلاقه نموده ام و رجوعی در آن نیست.) (48)

برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه

19- اقتباس از قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیوانه ای در شهر بغداد، از دست کودکان فرار می کرد و بچه ها او را دنبال کرده و به او سنگ می زدند. دیوانه در حال فرار، به مقابل خانه یکی از بزرگان ثروتمند شهر رسید؛ و آن شخص نامدار، در سکوی خانه خویش نشسته و غلامان و نوکرانش، در اطراف او صف زده بودند.

دیوانه به پیش او دویده و این آیه را خواند: (يَا ذَاقِرَيْنِ اِنَّ يَاءَ جُوجَ وَ مَاءَ جُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْاَرْضِ): (49) (ای ذوالقرنین! یاجوج و ماءجوج در این سرزمین فساد می کنند؛ (فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا): آیا ممکن است ما هزینه ای بتو بدهیم؟ (عَلَى اَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا): که میان ما و آنها سدّی ایجاد کنی؟ آن بزرگ مرد، از اقتباس او به این آیه، شگفت زده شده و آن دیوانه، در نظر او بزرگ جلوه کرد؛ او را مورد تحسین قرار داده و بچه های بی ادب را از

او دور ساخت، و با احترام او را به منزل برده و بعد از پذیرائی مقامش را گرامی داشت.

20- عاقل دیوانه نما

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیوانه ای به جلسه درس ابویوسف آمده و در کنار شاگردان او نشست و خطاب به استاد گفت: سؤالی دارم. گفت: بپرس. دیوانه چنین پرسش کرد: ای استاد! خداوند می فرماید: (وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ):⁽⁵⁰⁾ (هر اُمّتی در گذشته، پیامبری بیم دهنده داشته است.) و سگها نیز یک امت، محسوب می شوند زیرا خداوند می فرماید: (وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ):⁽⁵¹⁾ (هیچ جنبنده ای در روی زمین، و هیچ پرنده ای که با دو بال خود پرواز می کند، نیست مگر اینکه اُمّتهایی همانند شما هستند.) حالا بگو که: بیم دهنده و نذیر سگها کیست؟ ابو یوسف، هر چه فکر کرد نتوانست جواب آن دیوانه را بدهد و در نتیجه از پاسخ فرومانده و هیچ چیز نگفت.⁽⁵²⁾

21- روز اذان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی سلیمان بن عبدالملک - هفتمین خلیفه اموی (96 - 99 ه) بر بالای منبر سخنرانی می کرد. مردی از میان مردم فریاد برآورد: ای خلیفه! روز اذان را فراموش نکن. سلیمان بعد از اتمام سخنرانی، از منبر پائین آمده و آن مرد را خواسته و گفت: ای مرد منظورت از روز اذان چیست؟ پاسخ داد: خداوند می فرماید: (فَادَّنِ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ)⁽⁵³⁾: (در روز قیامت مؤذنی در بین آنان ندا می دهد که لعنت خدا بر ستمگران باد!)

خلیفه گفت: چه ستمی در حق تو واقع شده است؟ مرد گفت: در فلان منطقه زمینی داشتم که وکیل تو، آنرا به زور و ستم از من ستانده است. سلیمان به وکیل خود نوشت: زمین این شخص را به او برگردان و یک زمین همانند آن از ملک خودت بر آن بیفزای. ⁽⁵⁴⁾

22- دست خداوند بالای همه دستهاست

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابوالعیناء اهوازی، یکی از فصحای عرب و بُلغای ادبست. وی می گوید: روزی برای رفع مشکل و گرفتاری خویش، به احمد بن ابی داود، وزیر مأمون رجوع کرده و اظهار داشتم: ای وزیر! من دشمنان قوی و زیرک دارم و آنها در آزار و اذیت من از هیچ کوششی فروگذاری نمی کنند. وزیر پاسخ داد: (يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ): ⁽⁵⁵⁾ (دست قدرت خداوند بالای همه دستها است).

گفتم: مکر و حيله آنان خیلی قوی است و من از نقشه آنان در امان نیستم. گفت: (وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ الشَّيْءُ إِلَّا بِأَهْلِهِ): ⁽⁵⁶⁾ (و نیرنگهای بد، تنها دامان صاحبانش را می گیرد).

گفتم: آنها بسیارند و من تنها و بی کسم. گفت: (كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ): ⁽⁵⁷⁾ چه بسیار گروههای کوچکی، که به فرمان خدا، بر گروههای عظیم و بسیار، پیروز شدند و خداوند با صابران و استقامت کننده گان است. ⁽⁵⁸⁾

23- صوت دلربای حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عالم بزرگوار، مرحوم ملا زین العابدین سلماسی می گوید: روزی علامه بحرالعلوم، وارد حرم مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شد و به این بیت ترنم می کرد:

چه خوشست صوت قرآن، ز تو دلر با شنیدن به رخت نظاره کردن، سخن خدا شنیدن
از سید، سؤال کردم: به چه مناسبت این بیت را زمزمه می کنید؟ فرمود: چون
وارد حرم مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام شدم، دیدم که حضرت حجت (روی له
الفداء) با آواز شیوا و دلنشین در بالای سر، قرآن تلاوت می فرمود، چون صدای
آن بزرگوار را شنیدم این بیت را خواندم؛ اما وقتی وارد حرم شدم، قرائت را
ترک نموده و از حرم بیرون رفتند. ⁽⁵⁹⁾

24- جواب سلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی شخص خلافاکاری را بحضور عبدالملک آوردند. آن شخص به محض
ورود، با صدای بلند گفت: السلام علیک یا امیر! عبدالملک با عصبانیت گفت: لا
سلام الله علیک: سلام خدا بر تو نباشد. آن شخص گفت: یا امیر! خداوند چنین
نفرموده: بلکه در سوره نساء فرموده: **(وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ
رُدُّوْهَا)** ⁽⁶⁰⁾: هرگاه به شما تحیت بگویند، پاسخ آن را بهتر از آن بدهید، یا لااقل
به همان گونه پاسخ گوئید. و همچنین در سوره انعام فرموده: **(وَإِذَا جَاءَكَ
الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ)** ⁽⁶¹⁾: (یعنی هرگاه، آنانکه به آیات ما
ایمان آورده اند، نزد تو آیند بگو سلام بر شما باد.) عبدالملک از این جواب
خوشنود شده و او را بخشید.

25- داستان انگشتر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انس بن مالک می گوید: روزی سائلی وارد مسجد شد و در حالیکه از مردم درخواست کمک می کرد، چنین گفت: ای مردم! چه کسی قرض دراز مدت می دهد که بطور کامل برایش برگردانده شود. علی علیه السلام در گوشه ای از مسجد، در حال رکوع نماز بود، دست خود را بطرف سائل - که در پشت سر آنحضرت بود - دراز کرده و اشاره فرمود، که: انگشتر را از دستم در آورده و برای خودت بردار.

پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه و آله به عمر، که در کنارش نشسته بود فرمود: بر او واجب شد. عمر گفت: پدر و مادرم فدایت یا رسول الله!، چه چیزی واجب شد. فرمود: بخدا سوگند، بهشت بر علی علیه السلام واجب شد. با بیرون شدن انگشتر از دست او، تمام پلیدیها و زشتیها از او دور شد. انس می گوید: بعد از این صحنه تحسین برانگیز، هیچکس از مسجد بیرون نرفته بود که جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد: **(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ)** ⁽⁶²⁾: (سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده اند؛ همانها که نماز را سرپا می دارند و در حال رکوع، به فقیران زکات میدهند.)

حضرت علامه امینی؛ بعد از اینکه شصت و شش نفر، از دانشمندان اهل حدیث را که اکثر آنها اهل تسنن هستند، با اسم کتابهایشان نام می برد، می فرماید: این حدیث در این کتابها موجود است و آنها تصریح دارند، که این آیه شریفه، در مورد خاتم بخشی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نازل شده است.

(63)

26- دشمن قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

میرزا طاهر وحید، نام یکی از وزرای المقتدر بالله عباسی، است او مردی شاعر، ثروتمند، صاحب فرزندان زیاد و یکی از مقربان دستگاه خلافت بود. وی با همه این اوصاف، شخص مغرور، جاه طلب و گستاخ بود او علاوه بر، جسارت در برابر علماء و ائمه اطهار علیهم السلام در مقابل قرآن نیز اظهار بی اعتنائی و عناد نموده و در هنگام تلاوت قرآن، بر آیات آن اشکال گرفته و نقض وارد می کرد. روزی در یک مجلس عمومی، که جمع کثیری از طبقات مختلف مردم حضور داشتند؛ از روی تمسخر و استهزاء اظهار داشت: خداوند در قرآن گفته: (وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ) ⁽⁶⁴⁾: هیچ تر و خشکی نیست، مگر اینکه در کتاب مبین و قرآن کریم بیان شده است؛ و بعد خطاب به حاضران گفت: شما بگوئید، آیا بعنوان نمونه در قرآن مرا یاد کرده است؟ من در هیچ جای قرآن، نام خود را نیافتم و از من یادی نشده است. در برابر این کلام توهین آمیز، کسی را یارای سخن گفتن نبود؛ هیچکس حرفی نزد.

طلبه فاضلی که به ظاهر فقیر و ضعیف می نمود و در آخر مجلس نشسته بود؛ وقتی این کلام را شنید، اندیشه ای مثل برق، در ذهنش خطور کرده و با توسل به عنایات خداوند پیا خاسته و گفت: جناب وزیر! اگر اجازه بفرمائید، من پاسخ شما را بگویم. گفت: البته که بگو! . طلبه گفت: بلی نام شما در قرآن هست، بلکه خداوند تبارک و تعالی، بعد از ذکر نام شما چندین آیه هم، در توصیف شما آورده است!

وحید، با کمال ناباوری و تعجب پرسید: در کجای قرآن!؟

طلبه با شهامت تمام و با لحنی دل انگیز و مناسب، شروع کرد به خواندن آیات قرآن: (ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا# وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا# وَبَنِينَ شُهُودًا# وَ مَهَدْتُ لَهُ تَمْهِيدًا# ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ# كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا#

سَأَرْهِقُهُ صَعُودًا# إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ# فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ# ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ# ثُمَّ نَظَرَ#
 ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ# ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ# فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ# إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ
 الْبَشَرِ# سَأُصَلِّيهِ سَقَرَ... (65)

: (ای رسول ما! مرا با کسی که لقب او وحید⁽⁶⁶⁾ است و او را من آفریده ام،
 واگذار! - و مال فراوان و پسران آماده به خدمت، برای او قرار دادم - و سائل
 زندگی را از هر لحاظ برای او فراهم کردم. - باز هم طمع دارد که بر او بیفزایم.
 - هرگز، چنین نخواهد شد؛ چرا که او نسبت به آیات ما، دشمنی می ورزد. - و
 بزودی او را مجبور می کنم که از قلّه عذاب، بالا رود. -

او برای مبارزه با قرآن، اندیشه کرد و مطلب آماده ساخت. - مرگ بر او باد،
 چگونه برای مبارزه با حق مطلب را آماده کرد؟! - باز هم مرگ بر او، چگونه
 مطلب و نقشه شیطانی خود را آماده نمود؟! - سپس نگاهی افکند - بعد چهره
 درهم کشید و عجولانه دست بکار شد - سپس پشت به حق کرد و تکبر ورزید.
 - و سرانجام گفتم: این قرآن چیزی، جز افسون و سحری، همچون سحرهای
 پیشینیان، نیست. - این فقط، سخن انسان است نه گفتار خدا. اما بزودی، او را
 وارد دوزخ خواهیم کرد.)

وقتی وزیر گستاخ، این آیات نورانی را از زبان آن طلبه پاکدل و متدین
 شنید؛ آنچنان متاثر شد که کوئی، خداوند متعال این آیات را همان ساعت،
 مستقیماً در شأن او نازل کرد و همان ساعت خود را، در برابر عذاب دردناک
 الهی، احساس کرد. از همان لحظه، خوف و واهمه، بر جانش شرر انداخته و
 لرزه بر اندامش افتاد و بعد از سه شبانه روز که در همان حال بسر می برد؛ در
 روز چهارم درگذشت. (67)

27- اهل بیت در قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هنگامی که در ماجرای کربلا، امام سجاد علیه السلام را به همراه سایر اسراء، وارد دمشق کردند، پیرمردی از اهالی شام، نزدیک امام سجاد علیه السلام آمده و گفت: حمد و سپاس خدای را که شما را کشت و مغلوب کرد و مردم شهرهای شمار را از وجود شما آسوده کرد، و امیرمؤمنان یزید را بر شما مسلط نمود.

امام سجاد علیه السلام وقتی غفلت و نادانی آن مرد را مشاهده کرد، به او فرمود: ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده ای؟
پیرمرد: آری.

امام: آیا معنی این آیه را به خوبی فهمیده ای که خداوند می فرماید: **(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)**: (ای رسول ما! بگو من هیچ پاداشی، از شما بر رسالتم درخواست نمی کنم، جز دوست داشتن خویشانم).⁽⁶⁸⁾

پیرمرد: آری این آیه را خوانده ام. امام: خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله را این آیه، ما هستیم. ای پیرمرد! آیا این آیه را خوانده ای؟ **(وَأَتِ ذَاقُ الْقُرْبَى حَقَّهُ لَلَّهِ)**⁽⁶⁹⁾: (و حق نزدیکان را پرداز). پیرمرد گفت: آری خوانده ام. امام علیه السلام فرمود: خویشان و نزدیکان پیامبر صلی الله علیه و آله در این آیه ما هستیم.

ای پیرمرد! آیا این آیه را خوانده ای؟

(وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى ..)⁽⁷⁰⁾

و بدانید هر گونه غنیمتی به شما رسد، خمس آن برای خدا و برای پیامبر صلی الله علیه و آله و برای خویشاوندان نزدیک و... است. پیرمرد: آری خوانده ام. امام: خویشان پیامبر در این آیه، ما هستیم. ای پیرمرد! آیا آیه تطهیر را خوانده ای؟

(أَنَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) (71):
خداوند فقط می خواهد هر گونه پلیدی را از شما خاندان دور کند، و کاملاً شما
را پاک سازد.)

پیرمرد: آری خوانده ام. امام: ما هستیم آن خاندانی که خداوند، این آیه را در
خصوص شأن ما، نازل کرد. در این هنگام پیرمرد، ساکت شد و حقیقت را
دریافت و آثار پشیمانی، از آنچه گفته بود در چهره اش آشکار شد، و پس از
لحظه ای به امام سجّاد علیه السلام گفت: تو را به خدا آیا شما همانید که گفتی؟ . امام:
سوگند به خدا، و به حق جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله ما همان خاندان هستیم.

پیرمرد، با شنیدن این جمله، منقلب شد و گریه کرد و دست به آسمان بلند
نموده و گفت: خدایا ما از دشمنان جنّی و انسی آل محمد بیزار هستیم آنگاه در
محضر امام سجّاد علیه السلام توبه کرد. ماجرای توبه این پیرمرد، به گوش یزید رسید،
یزید وقتی از ایمان او آگاه شد دستور اعدام او را داد، و آن پیر راه یافته را به
شهادت رساندند. (72)

28- در عبادت شریک نگیرید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسن بن وشاء می گوید: روزی محضر حضرت رضا علیه السلام شرف شدم، دیدم
در مقابل آنجناب، آفتابه ای هست و می خواهد، برای نماز آماده شود. جلو
رفته و خواستم، آب بر روی دستان آن حضرت بریزم. فرمود: صبر کن حسن!
عرض کردم: چرا اجازه نمی دهید آب بر دست شما بریزم، آیا مایل نیستید،
من به ثوابی برسم؟ فرمود: تو ثواب می بری ولی من گناه! پرسیدم: چرا؟ فرمود:
مگر این آیه قرآن را نشنیده ای؟ که می فرماید: (فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ
فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا) (73)

: هر کس، امید به دیدار پروردگارش دارد؛ باید عمل صالح انجام دهد و در عبادت خدا کسی را شریک قرار ندهد. من اکنون میخواهم، وضو برای نمازم بگیرم، این خود عبادتی است، مایل نیستم، کسی در عبادتم شریک شود. (74)

29- یک مسئله اختلافی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

یک نفر شیعه، وضو می گرفت وقتی به مسح پا رسید؛ مثل بقیه شیعه ها، پا را مسح کرد ناگهان دید، که بالای سرش، یک مرد حنفی، به او نگاه می کند. فوراً پاهای خود را شست.

آن مرد گفت: چرا پاهایت را مسح کشیدی، بعد شستی؟ شیعه گفت: بلی! این مسئله، از مسائل اختلافی بین خدا و ابوحنیفه است.

زیرا خداوند فرموده: (وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ) (75): (سر و پاهایتان را تا برآمدگی پشت پا مسح کنید).

و ابوحنیفه گفته: واجب است شستن دو پا؛ من مسح کردم، بخاطر خداوند، و شستم برای ترسم از حکومت؛ آن مرد حنفی خندید و رفت.

30- نامهای اشخاص در قرآن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

- 1 - آدم - 2 - آزر - 3 - ابراهیم - 4 - ابلیس - 5 - ابی لهب
- 6 - ادريس - 7 - احمد - 8 - اسحاق - 9 - اسرائیل - 10 - اسماعیل
- 11 - الله (جل جلاله) - 12 - الیاس - 13 - الیسع - 14 - ایوب
- 15 - تبع - 16 - جالوت - 17 - جبرئیل - 18 - داود
- 19 - ذالنون (یونس) - 20 - ذوالقرنین - 21 - ذوالکفل
- 22 - زکریا - 23 - زید - 24 - سامری - 25 - سلیمان

- 26 - شعیب 27- صالح 28 - طالوت 29 - عزیز 30 - عمران
 31 - عیسی 32 - فرعون 33-قارون 34 - لات و عزی
 35 - لقمان 36 - لوط 37 - ماروت 38-مالک (مسئول جهنم)
 39 - محمد ﷺ 40 - مریم 41 - ملک الموت
 42 - موسی 43 - میکال 44 - نوح 45 - هاروت 46 - هارون
 47-هامان 48 - هود 49 - یاءجوج و ماءجوج 50 - یحیی
 51 - یوسف 52 - یعقوب (اسرائیل) 53 - یونس 54 - یهود
 55 - مسیح (عیسی) (76)

از این نامها، چنانکه ملاحظه می کنید، فقط اسم یک زن، در قرآن به صراحت آمده است و بقیه زنها، با اشاره و کنایه نقل شده و آن یک زن هم، حضرت مریم عَلِیْهَا السَّلَام می باشد و علت تصریح خداوند به اسم او، تهمتی بود که مردم آن زمان به او نسبت دادند و قلب اش شکست. بهمین جهت، خداوند متعال برای رفع هر گونه شبهه، صراحتاً اسم او را سی و چهار مرتبه نقل کرده و به مردم عالم، فهماند که حضرت مریم عَلِیْهَا السَّلَام پاکدامن بوده و عیسی پیامبر خداوند است؛ آن مادر و پسر، یکی از نشانه های خداوند، به اهل جهان است. در این عمل خداوند نکته ای است که بر مردان و زنان با ایمان، پنهان نخواهد ماند.

31- استدلال با قرآن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حجاج ابن یوسف ثقفی، استاندارِ خونخوارِ عبدالملک در کوفه، بود. او با شیعیان و یاران امیرمؤمنان علی عَلِیْهِ السَّلَام بسیار دشمنی می کرد و حتی ظنّ شیعه بودن و طرفداری از علی عَلِیْهِ السَّلَام در مورد یک نفر، کافی بود که حجاج، او را بکشد.

عامر شعبی می گوید: شبی حجاج مرا طلبید. هراسان شدم؛ و برخاسته و نزدش رفتم. ناگهان در کنار مسند او، سفره چرمی دیدم، پهن شده (رسم بر این بود که افراد را روی آن می کشتند) و شمشیر تیز در کنار آن بود، سلام کردم، جواب سلام مرا داده و گفت: نترس به تو امشب تا فردا ظهر امان دادم. بعد، مرا در کنار خود نشاند، سپس به یکی از دژخیمان اشاره کرد. او رفت و مردی را که با طناب و زنجیر بسته بودند، آورد و در برابر حجاج قرار داد.

آنگاه به من رو کرد و گفت: این شیخ می گوید: حسن و حسین دو پسر پیامبر ﷺ هستند، باید از قرآن در این باره دلیل بیاورد و گرنه، هم اکنون سرش را از بدنش جدا می سازم.

گفتم: لازم است که او را از زنجیر و بند آزاد سازید که اگر دلیل از قرآن آورد، آزاد شده و می رود و گرنه با این شمشیر نمی توان که زنجیر را قطع کرده و او را کشت. در هر دو صورت، باید این زنجیرها را از بدنش جدا کرد.

حجاج دستور داد: بند و زنجیر، از بدن او جدا کردند، خوب به او نگاه کردم، ناگهان دیدم، سعید بن جبیر (مفسر قرآن، یار و شاگرد خاص امام سجاد ﷺ) است، اندوهگین شدم، با خود گفتم: چگونه در مورد اینکه حسن و حسین علیهما السلام پسران پیامبر ﷺ هستند، می توان استدلال کرد؛ ناگهان صدای حجاج بلند شد و به سعید، گفت: دلیل خود را از قرآن، در مورد اینکه حسن و حسین علیهما السلام پسران پیامبر ﷺ هستند، - چنانکه ادعا می کنی - بیاور، و گرنه گردنت را می زنم.

سعید گفت: به من مهلت بده. حجاج چند لحظه سکوت کرد، و دگر بار گفت: دلیل خود را بیاور! سعید گفت: اندکی مهلت بده حجاج پس از لحظاتی، برای

سومین بار گفت: به تو می گویم، دلیل خود را از قرآن بیاور که چگونه می توان گفت: حسن و حسین، دو فرزند پیامبر ﷺ ستند.

سعید اندکی فکر کرد و سپس گفت: (أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ، وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى وَ الْيَسَّ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ) (77): (و اسحاق و يعقوب را به او [ابراهيم] بخشيديم و هر کدام را هدايت كرديم و نوح را نيز قبلاً هدايت نموديم و از فرزندان او [ابراهيم] داود و سليمان و ايوب و يوسف و موسی و هارون را [هدايت كرديم] و اين چنين نيكوكاران را پاداش می دهيم، و [همچنين] زكريا و يحيى و عيسى و الياس، هر کدام از صالحان بودند).

پس از خواندن اين آيات، سعید گفت: نام عیسی در این آیه به چه عنوان آمده است؟! حجاج گفت: به عنوان اینکه از ذریه (فرزندان) ابراهیم است. سعید گفت: با اینکه عیسی پدر نداشت، در عین حال به عنوان ذریه (فرزند) ابراهیم ﷺ به شمار آمده است، بخاطر اینکه عیسی، فرزند مریم، دختر ابراهیم ﷺ می باشد از این رو عیسی به عنوان فرزند ابراهیم، معرفی شده است و با توجه به اینکه مریم، با چندین واسطه دختر ابراهیم است، عیسی به عنوان فرزند ابراهیم خوانده شده، بنابراین، بطریق اولی، می توان گفت: حسن و حسین دو پسر پیامبر اسلام ﷺ هستند، زیرا مادرشان، دختر بدون واسطه پیامبر ﷺ است. حجاج، از این استدلال دقیق و محکم قانع شد، دستور داد، ده هزار دینار، به سعید بن جبیر دادند و او را آزاد ساخت.

سعید، آن دینارها را به فقرا صدقه داد. گفتنی است که سرانجام حجاج، طاقت نیاورد که سعید بن جبیر، آزاد باشد، دستور داد او را دستگیر کردند و سر

از بدن او جدا نمودند. که داستان آن بعنوان مناظره دیگری از سعید بن جبیر، در صفحات آینده از نظر خوانندگان گرامی خواهد گذشت. (78)

32- خلافتکاری در پوشش قرآن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شخصی از بازار یک جعبه میوه خریده و به منزل آورده بود. وقتی آنها را بررسی کرد با کمال تعجب مشاهده کرد که میوه های دشت و قشنگ، روی جعبه چیده شده ولی هر چقدر به پائین می رفت، میوه ها کوچکتر می شدند. وی به عنوان اعتراض، پیش فروشنده آمده و گفت: آقا! می بخشید!! ما روی جعبه را دیده و بر اساس آن پسندیده و به این قیمت خریده ایم اما متأسفانه! زیر آن با رویش یکی نیست، آیا اخلاقاً و شرعاً این کار درستی است؟

فروشنده حيله گر، در جواب اظهار داشت: آقای عزیز! شما مگر قرآن نخوانده اید؟ گفت: چطور؟ فروشنده گفت: شما وقتی قرآن را باز می کنید، اول سوره بقره، با 286 آیه به چشم می خورد و هر چقدر به آخر قرآن، نزدیک می شویم سوره ها کوچکتر شده، تا اینکه آخرین سوره ها را، با سه و یا چهار آیه، مشاهده می کنید و ما هم طبق نظم قرآن عمل کرده ایم آیا این کار ایراد دارد؟!

33- استخاره

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شخص جاهل و کم فهمی، می خواست الاغی بخرد. پیش یک عارف آشنا رفته و درخواست استخاره کرد، این آیه شریف آمد: (سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ) (79): (یعنی برادرت را قوت بازوی تو قرار می دهیم) آقا فرمود: خوبست.

گفتند: به چه مناسبت می فرمائید الاغ خریدن او خوبست. فرمود: چون این مرد جاهل است و خداوند در قرآن فرموده: (أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ

يَعْقِلُونَ إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا⁽⁸⁰⁾: (ای رسول ما! آیا گمان می کنی اکثر اینها می شنوند یا می فهمند؟! نه! بلکه آنها در بی عقلی مانند چهارپایان هستند، بلکه از حیوانات هم گمراهنترند.)
 پس آدم جاهل و نادان، در واقع برادر الاغ است. البته، مقصود از جاهل، بیسواد نیست بلکه آدم بی عقل است.
 دامن بکش ز صحبت جاهل، که فی المثل جهل آتش است و صحبت جاهل، جهنم است

34- شیخ مرتضی انصاری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحوم شیخ انصاری، مدتی در کربلای معلی، در حضور مرحوم شریف العلماء، شاگردی نمود و بعد به زادگاه خویش (شوشتر) بازگشت و مدتی نیز آنجا مشغول تحصیل بود دوباره اراده کرد که جهت تکمیل مراتب علمی، به عتبات مقدسه، مراجعت کند، اما مادرش راضی نشد.

بعد از اصرار زیاد آن بزرگان، مادرش راضی شد که استخاره کند، این آیه شریفه آمد: (وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي أَنَا رَادُّهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ)⁽⁸¹⁾.

(هرگز مترس و محزون نباش، که ما او را بتو باز می گردانیم و از فرستادگان خودمان قرار می دهیم.)

وقتی که این آیه را به مادرش تفسیر کرد، او خیلی خوشحال شد و به شیخ اجازه مسافرت داد.

و شیخ در این مسافرت، به بالاترین درجه اجتهاد و مرجعیت رسید تا جائی که پرچم اسلام بر دوش وی گذاشته شد و بزرگترین رهبر شیعه در عصر خود گردید.

35- مأمون در یک مناظره قرآنی در مانده شد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محمد بن سنان می گوید: در خراسان، مأمون روزهای دوشنبه و پنجشنبه ملاقات عمومی داشت. در یکی از این ملاقاتها، مولایم حضرت رضا علیه السلام را هم آورده و در طرف راست خود نشانده بود. همچنانکه به شکایتهای مردم رسیدگی می کرد، مأمورین خبر دادند که مردی، صوفی را به اتهام دزدی دستگیر کرده و آورده اند وقتی که او در مقابل مأمون قرار گرفت و چشم مأمون، به چهره او افتاد؛ آثار سجده را در پیشانی او مشاهده کرده و اظهار داشت: چقدر زشت است این کار قبیح، با این سیمای به ظاهر آراسته، آیا تو دزدی کرده ای؟

گفت: من از روی ناچاری و اضطرار، دست به این کار زده ام و این اختیاری نبوده است. زیرا تو، حق مرا از خمس و غنیمت نداده ای؟

مأمون گفت: تو چه حقی در خمس داری؟

متهم، در جواب مأمون اظهار داشت: خداوند خمس را به شش سهم تقسیم کرده آنجا که می فرماید: (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسْكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ) ⁽⁸²⁾: (بدانید هر گونه غنیمتی بدست آوردید، خمس آن برای خدا، و برای پیامبر، و برای نزدیکان و یتیمان و مسکینان و وامانده گان در راه [از آنها] است، اگر به خدا و آنچه بر بنده خود، در روز جدائی حق از باطل، روز درگیری دو گروه، [با ایمان و بی ایمان روز بدر] نازل کردیم؛ ایمان آورده اید و خداوند بر هر چیزی تواناست.)

و همچنین در سوره حشر فِیْ را به 6 قسمت تقسیم کرده و فرمود: (مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ أَلِيَّتِ امِّیْ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَمَا لَا يَكُونُ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ) (83). (آنچه را خداوند از اهل این آبادیها به رسولش بازگرداند، از آن خدا و رسول و خویشاوندان او و یتیمان و مستمندان و در راه مانده گان است، تا این اموال عظیم در میان ثروتمندان شما دست به دست نگردد).

ای مأمون! یکی از مستحقین خمس و غنیمت، ابن سیل و درمانده در راه است و من از آنهایم. مستمندی هستم که راه بجائی ندارم و دستم از همه جا کوتاه است و ضمناً از قاریان و حافظان قرآن هم هستم.

مأمون گفت: به خیال تو، من با این یاوه سرائیها حدی از حدود الهی را ترک کرده، حدّ سرقت را جاری نکنم؟

مرد صوفی جواب داد: اوّل از خودت شروع کن و اول، نفست را پاک کن بعد دیگری را و اوّل حدّ الهی را بر خودت جاری کن بعد به دیگری...

میزنی خود، پشت و پا بر راستی راستی از دیگران می خواستی؟ حد به گردن داری و حدّ می زنی؟ گریکی باید زدن صد می زنی؟

مأمون رو به حضرت رضا علیه السلام کرد و گفت: این مرد چه می گوید؟

امام رضا علیه السلام فرمود: او می گوید؛ قبل از من دزدی شده و من هم دزدی کرده ام. خلیفه بسیار خشمگین شده و خطاب به مرد صوفی گفت: بخدا قسم دست ترا قطع خواهم کرد. صوفی جواب داد: تو دست مرا قطع می کنی؟ با

اینکه بنده و غلام حلقه بگوش منی؟!!

مأمون پرسید: وای بر تو! من از کجا بنده و عبد تو هستم؟

مرد متهم جواب داد: از آنجائی که مادر تو کنیز بوده و پدرت آنرا، با پول بیت المالِ جمیع مسلمانان، خریده است. تو بنده تمام مسلمانان، در شرق و غرب عالم هستی؟ مگر اینکه ترا آزاد کنند؟ و اگر همه مسلمانان ترا آزاد کنند، من یکی آزاد نکرده ام.

با همه این اوضاع، تو خمس را می بلعی و حق آل رسول ﷺ و من و امثال مرا نمی دهی؟ علاوه بر این، شخصِ ناپاک هرگز نمی تواند، مانند خودش را پاک کند؛ بلکه باید انسانهای پاک، حدود الهی را جاری کنند و کسی که در گردن او حقوق الهی باشد و خودش مستحق حدّ باشد، حدود الهی را نمی تواند اجرا کند، مگر اینکه اوّل بر خود او حدّ اجرا شود. آیا این آیه را شنیده ای؟ (أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسُونَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ.) (84): (آیا مردم را به نیکی دعوت می کنید، امّا خودتان را فراموش کرده اید، با اینکه شما کتاب خدا را می خوانید؟ آیا نمی اندیشید؟)

مأمون متوجه حضرت رضا علیه السلام شده و گفت: درباره این شخص چه می فرمائید؟ حضرت فرمود: خداوند متعال به حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرمود: (فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ...) (85): (دلیل رسا و قاطع برای خداست) دلیلی که برای هیچکس، بهانه ای باقی نمی گذارد؛ چنان دلیلی که جاهل با نادانی اش متوجه آن می شود، همانطوری که دانا بوسیله علم خویش، آن دلیل را در می یابد و دنیا و آخرت بوسیله دلیل و برهان پایدار مانده است. این مرد برای تو استدلال نموده و دلیل اقامه کرد.

مأمون وقتی اوضاع را چنین دید؛ ملاقات عمومی را تعطیل کرد و دستور آزادی آن مرد را صادر نمود و از اینجا به فکر از بین بردن حضرت رضا علیه السلام فتاد و بالاخره آن حضرت را مسموم نموده و به شهادت رسانید. (86)

36- لعن یزید در قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مُهَنَّأ بن یحیی، روزی از احمد بن حنبل ⁽⁸⁷⁾ سؤال کرد: نظر شما درباره یزید ابن معاویه چیست؟ او جواب داد: یزید همان کسی است که جنایات بزرگی مرتکب شده، و مدینه پیامبر را غارت کرده است.

پسرش صالح، می گوید، روزی به او گفتم: ای پدر! مردم به ما می گویند، شما از دوستان یزید می باشید. وی در جواب گفت: پسر جان! آیا کسی که ایمان به خدا و روز جزاء دارد دوست یزید می شود؟ گفتم: پس، چرا لعنش نمی کنی؟ احمد حنبل گفت: چگونه یزید را لعنت نکنم، با آنکه خداوند او را لعن کرده. گفتم: در کجای قرآن خداوند، یزید را مورد لعنت قرار داده است؟ گفت: در آنجا که می فرماید: **(فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ، أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ)**: ⁽⁸⁸⁾

(شما اگر از فرمان خداوند و اطاعت قرآن روی بگردانید، یا در زمین فساد و قطع رحم کنید، باز هم امید نجات دارید؟ آنها کسانی هستند که خدا آنها را لعنت کرده و گوش و چشمشان را کر و کور گردانید.)

پسرم! یزید چون حکومت یافت، سال اول قطع رحم کرد حسین علیه السلام را کشت، سال دوم، فساد کرده و مدینه را به قتل و غارت کشید و سال سوم، به کعبه جسارت کرده و به درک واصل شد.

آیا فساد بزرگتر از قتل حسین علیه السلام و سه روز قتل عام و غارت مدینه می باشد؟ این در حالی بود که تعداد کشتگان معروفین قریش، از مهاجر و انصار، بر هفتصد نفر، بالغ می شد و تعداد کشتگان غیرمعروف، از بنده و آزاد، زن و مرد، به ده هزار نفر می رسید. مردم در دریای خون شناور بودند، بطوریکه خون به

قبر رسول خدا رسیده، روضه و مسجد پر از خون شده بود. بعد از آن به دستور یزید، در شهر مکه منجنيقهها نصب کرده کعبه را آتش زده و ویران کردند. در حالی که رسول خدا فرموده بود: کشنده حسین، در تابوتی از آتش بوده و نصف عذاب اهل دنیا را می چشد، بطوریکه دست و پایش را به زنجیرهای آهنین بسته، او را با سر میان آتش می افکنند.⁽⁸⁹⁾

ای که گفתי بر یزید و آل او لعنت مکن زآنکه شاید حق تعالی کرده باشد رحمتش
آنچه با آل نبی کرد او، اگر بخشد خدای هم ببخشد ترا، گر کرده باشی لعنتش

37- طاووس یمانی و استدلال قرآنی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هشام بن عبدالملک، خلیفه اموی، در ایام خلافت خود به قصد حج وارد مکه شد. دستور داد یکی از کسانی را که زمان رسول خدا را درک کرده و به افتخار مصاحبت آن حضرت نائل شده است حاضر کنند، تا از او راجع به آن عصر سؤالاتی بکند. به او گفتند از اصحاب رسول خدا کسی باقی نمانده و همه از دنیا رفته اند. هشام گفت: پس یکی از تابعین⁽⁹⁰⁾ را حاضر کنید تا از سخنانش استفاده کنیم. طاووس یمانی را حاضر کردند.

طاووس موقع ورود، کفش خود را در مقابل هشام، روی فرش از پای خود در آورد. وقتی هم که سلام برخلاف معمول که هر کس به خلیفه سلام می کرد می گفت: السلام علیک یا امیرالمؤمنین طاووس به السلام علیک قناعت کرد و جمله یا امیرالمؤمنین را به زبان نیاورد. به علاوه فوراً در مقابل هشام نشست و منتظر اجازه نشستن نشد، و حال آنکه معمولاً در حضور خلیفه می ایستادند تا اینکه خود مقام خلافت اجازه نشستن بدهد. از همه بالاتر اینکه طاووس به عنوان احوالپرسی گفت: هشام! حالت چطور است؟ .

رفتار و کردار طاووس، هشام را سخت خشمگین ساخته و ناراحت کرد. برای همین خطاب به طاووس گفت: این چه کاری است که در حضور من انجام دادی؟

طاووس پرسید:

- چه کاری انجام دادم؟ -

هشام با لحنی تند جواب داد:

-چه کرده ای؟! چرا کفشهایت را در حضور من در آوردی؟ چرا مرا به عنوان امیرالمؤمنین خطاب نکردی؟ چرا بدون کسب اجازه در حضور من نشستستی؟ چرا این گونه توهین آمیز از من احوالپرسی کردی؟

طاووس در جواب پرسشهای او چنین پاسخ داد: امّا اینکه کفشها را در حضور تو در آوردم برای این بود که من روزی پنج بار در حضور خداوند عزیز و متعال در می آورم و او از این جهت بر من خشمگین نمی شود.

امّا اینکه تو را به عنوان امیر همه مؤمنان خواندم، چون واقعاً تو امیر همه مؤمنان نیستی، بسیاری از اهل ایمان از امارت و خلافت تو ناراضی اند. امّا اینکه تو را به نام خودت خواندم، زیرا خداوند پیغمبران و دوستان نزدیک خویش را به نام می خواند و در قرآن از آنها به یا داود و یا یحیی و یا عیسی یاد می کند و این کار، توهینی به مقام انبیاء الهی تلقی نمی شود. بر عکس، خداوند ابولهب را با کنیه -نه به نام - یاد کرده است.

و امّا اینکه گفתי، چرا در حضور تو قبل از اجازه نشستم، برای اینکه از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ شنیدم که فرمود: اگر می خواهی مردی از اهل آتش را ببینی، نظر کن به کسی که خودش نشسته است و مردم در اطراف او ایستاده اند.

سخن طاووس که به اینجا رسید هشام گفت: ای طاووس؛ مرا موعظه کن. طاووس گفت: از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام شنیدم که در جهنم مارها و عقربهایی است بس بزرگ؛ آن مار و عقربها مأمور گزیدن امیری هستند که با مردم به عدالت رفتار نمی کند. طاووس این را گفت و از جا حرکت کرد و به سرعت بیرون رفت. ⁽⁹¹⁾

38- حضرت مریم و غذای آسمانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت مریم، قبل از اینکه فرزند خویش را بدنیا آورد؛ همیشه در محراب عبادت، از عالم غیب غذای آماده داشت: **(كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنِّي لَكَ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ)**: ⁽⁹²⁾ (هر زمان زکریا وارد محراب او می شد، غذای مخصوصی در آنجا می دید. از او پرسید: ای مریم! این را از کجا آورده ای؟! گفت: این از سوی خداست. خداوند به هر کس بخواهد؛ بی حساب روزی می دهد.

اما زمانی که فرزندش را بدنیا آورد از سوی پروردگار خطاب رسید: ای مریم تنه درخت را به طرف خود تکان ده، رطب تازه ای بر تو بریزد و میل کنی. **وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا**. ⁽⁹³⁾ مریم عرض کرد: خدایا! چه شده است که وقتی درد زایمان نچشیده بودم روزی مرا بی رنج و زحمت و بدون درخواست عنایت می کردی و اکنون که ضعف بر من غلبه کرده و پرستاری این کودک هم موجب گرفتاری شده، مرا به تکاندن نخل خرما فرمان می دهی؟

از درگاه پروردگار خطاب رسید: ای مریم! قبل از این پیشآمد تمام قلبت و خاطرت برای ما بود و دل تو برای ما می تپید و ما نیز کار ترا، بدون زحمتِ درخواست انجام می دادیم، اکنون که گوشه دلت به این کودک است و گاهی با یاد او از ما و ذکر ما غافل می شود و ما را فراموش می کنی برای همین زحمت تو افزون گشته است. (94)

39- فرزند دختر در قرآن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وائله بن اشفع روایت می کند که حضرت رسول اکرم ﷺ رمود: خجستگی و میمنت زن در این است که اول دختر بزاید بعد از آن پسر، مگر نمی بینید که حق تعالی در باب نعمت و منت ابتداء دختر را ذکر فرموده بعد پسر را، آنجا که می فرماید: (يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ اِنَاثًا وَيَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذُّكُوْرَ). (95): خداوند متعال، به هر کس بخواهد، دختر می بخشد و هر که را که بخواهد فرزند پسر عطا می کند. (96)

40- یک آیه مناسب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سلطان محمود غزنوی، مقبره ای برای خود آماده ساخته و به یکی از ندیمان خود دستور داد که آیه مناسبی از قرآن کریم پیدا کن که بر روی سنگ آن گور حک کنم. ندیم عارف و خوش ذوق گفت: بنویسید: (هٰذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُوْنَ). (97) این همان دوزخی است که به شما وعده داده می شد. (98)

41- غرور و خودبینی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سلیمان⁽⁹⁹⁾ اعمش، شخص عالم و ظریفی بود روزی در کنار رودخانه ای نشسته بود که شخصی متکبر و با ظاهری آراسته، از آنجا عبور می کرد. وقتی چشمش به اعمش افتاد و او را با لباسهای کهنه و مندرس مشاهده کرد؛ به نظرش حقیر آمده و گفت: ای مرد! برخیز و مرا از این آب بگذران و بلافاصله از دست او گرفته و کشید و بر دوش او سوار شد. او ناچار پذیرفته و وارد آب شد. در بین راه، مرد سواره این آیه را قرائت کرد: (سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرْنَا هَذَا وَ مَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ)⁽¹⁰⁰⁾: (پاک و منزّه است خدائی که این را مسخّر ما ساخت، و گرنه ما توانائی تسخیر آنرا نداشتیم).

اعمش که از طرز رفتار او و حرکات جسارت آمیزش به تنگ آمده بود؛ بویژه آنکه آیه ای هم قرائت می کرد؛ او را در وسط رودخانه، به داخل آب انداخته و به او این آیه را تلاوت کرد: (وَ قُلْ رَبِّ انزِلْنِي مُنْزَلًا مُّبَارَكًا وَ اَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ)⁽¹⁰¹⁾ (بگو پروردگارا ما را در منزلگاهی پربرکت فرود آر، و تو بهترین فرود آورندگان).⁽¹⁰²⁾

42- مناظره کنیز هوشمند با خلیفه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

هارون الرشید، پنجمین خلیفه عباسی، روزی شنید که یکی از کارمندانش کنیزی زیبا و با کمال در اختیار دارد؛ او را احضار کرده و درخواست خرید کنیزک را نمود. آن مرد از نهایت علاقه ای که به کنیز داشت چیزی نگفت و غمگین و محزون به خانه برگشت.

کنیز باهوش، همینکه از ناراحتی مولای خویش آگاه گشت، از او علت را جویا شد؛ مرد گفت: می دانی من چقدر به تو علاقه مندم، برای اینکه علاوه بر کمالات ظاهری و باطنی حافظ و قاری قرآن هستی؛ ولی امروز خلیفه امر نموده

ترا بدربار بفرستم. کنیز با لحنی مهرآمیز به مولایش گفت: ناراحت نشو من بحول و قوه الهی با او سخن می گویم و او ناچار مرا بتو باز می گرداند. کنیز به دربار رفت. موقعی که چشم خلیفه به جمال او افتاد، مجذوب او گشته و بی اختیار پرسید: عجب جمال زیبایی داری؟!

کنیز: (يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مِ اِيشَاءُ اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ) (103): (خداوند هر چه بخواهد، در زیباییهای آفرینش می افزاید و او بر هر چیزی تواناست). خلیفه از گفتار لطیف و رفتار ظریف او تعجب نموده و گفت: از آیات قرآن جواب می دهی؟

کنیز: (هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي) (104): (این توانائی، از فضل خدای من است). خلیفه: شنیده ام صوت زیبا و قرائت شیوایی داری، قدری برای من قرآن بخوان. کنیز با لحن حجازی و با صوتی دلربا، شروع به تلاوت قرآن کرد: (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اِنَّ هٰذَا اَخِيْ لَهٗ تَسْعُ وَ تَسْعُوْنَ نَعْجَةً وَّلِيْ نَعْجَةً وَّاحِدَةً فَقَالَ اَكْفَلْنِيْهَا وَ عَزَّنِيْ فِي الْخِطَابِ) (105): (این برادر من است او نود و نه میش دارد و من یکی بیش ندارم، اما او اصرار می کند که: این یکی را هم به من واگذار و در سخن گفتن بر من غلبه کرده است).

با خواندن این آیه، به خلیفه فهماند که تو با اینهمه کنیزان ماهرو، در حرمسرا سیر نمی شوی و چشم طمع، به کنیزی که در خانه یکی از کارمندان توست دوخته ای.

آنچنان این آیه اثر عمیق در دل سخت هارون گذاشت که بی اختیار اشکهایش فرو ریخت و به او گفت: ای کنیز! معلوم می شود که مولای خود را بی اندازه دوست داری؟

کنیز گفت: (وَ الْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ) ⁽¹⁰⁶⁾: (خداوند دل‌های آنها را به هم نزدیک کرده و اُلفت داد).

هارون که در مقابل جواب‌های منطقی و قرآنی کنیز، کاملاً خود را باخته بود از خواسته شیطانی خویش منصرف شده و با این آیه به او پاسخ داد: (وَ لَا تَخَافِي وَ لَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ) ⁽¹⁰⁷⁾: (ترس و غمگین مباش که ما او را به تو باز می‌گردانیم).

سپس دستور داد خلعتی به کنیز بدهند و او را نزد مولایش برگردانند. ⁽¹⁰⁸⁾

43- پیرمرد و استیضاح بنی امیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هشام، نهمین خلیفه اموی که در سال‌های (105 - 125) سایه حکومت ننگین خویش را، بر فراز کشورهای اسلامی گسترانیده بود. روزی بقصد شکار و تفریح، با همراهان خود رو به صحرا نهاد. هشام در بیابان به دنبال شکار می‌گشت که ناگهان چشمش از دور به غباری افتاد. او به خیال اینکه شکاری به چنگ آورده باشد، از همراهان جدا شده و با غلام مخصوص خویش به آن سو عازم شد. وقتی به نزدیک رسید، کاروانی را مشاهده کرد که روغن زیتون و کالاهای دیگری را حمل می‌کردند.

از میان جمعیت کاروان، پیرمردی را تنها یافت؛ ظاهر آراسته و سیمای زیبای پیرمرد، هشام را بی اختیار بسویش کشاند. از او پرسید: پیرمرد! اهل کجائی؟ و محل تولد کجاست؟

پیرمرد گفت: من از شهر کوفه هستم و ترا با این موضوع چکار؟ زیرا من اگر از عزیزترین قبیله عرب باشم بتو سودی ندارد و اگر از ذلیلترین قبیله باشم ترا ضرر ندارد و از موضوعی که بتو نفع و ضرری ندارد پرسش تو بیهوده است.

هشام گفت: از سخنان تو معلوم می شود که حیا، مانعت می گردد که مرا از حقیقت حال خویش آگاه کنی. پیرمرد که قیافه زشت و هیکل ناموزن هشام را برانداز می کرد با لحنی خندان گفت: (يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ؛) (109): (بدکاران از چهره هایشان شناخته می شود.) من از زشتی صورت و ناموزنی اندام تو، پستی نسب ترا دانستم و اگر ناچارم که خود را معرفی کنم، بدانکه من از فلان قبیله ام و خویشاوندان خود را نام برد. هشام گفت: پناه می برم بخدا از این نسبت ناپسندیده ای که تو داری و به آنکس که از قبیله تو نباشد شکرها واجب است.

پیرمرد عاقل و شجاع پرسید: با این صورت زیبا و چشم شهلا که تو داری، جا دارد که عیب مردم کنی، تو خود را معرفی کن که از کدام قبیله ای؟

هشام گفت: من از اعیان و اشراف بنی امیه ام. پیرمرد دانا، چون این جواب را شنید، در حالی که با صدای بلندی می خندید گفت: شرمت باد! از این دودمان و نسب که تو داری، مگر نشنیده ای که بنی امیه در جاهلیت ربا می خوردند، و چون مسلمان شدند، دست به حقوق خاندان نبوت دراز کردند و در رأس شما ابتدا، مردی بود شرابخوار، و حالا مرد ستمگری است. در چهل معرکه جنگی، قبیله تو پشت به دشمن کرده و از مقابل لشکر باطل گریخته و آبروی خویش را برده اند. خاک بر سر آن جمیعتی باد که روششان این باشد! و مردانگی و شجاعتشان این چنین، با همه اینها رسول خدا ﷺ گواهی داد که شما از اهل دوزخ هستید.

مردان شما از عار نسب، آفتابی نمی شوند و زنان شما از پستی طینت و غلبه شهوت سربلند نتوانند کرد. عُتْبَه - که در روز بدر، پرچم کفار بدست او بود و با مسلمانان می جنگید - منتسب به شما است. و هند با آن همه خلافاکاریها، از

شما خانواده است. ابوسفیان - که در ایام جاهلیت مشروب فروشی می کرد و چون ترقی کرد چندین مرتبه لشکر به جنگ پیامبر فرستاد. او بعد از اینکه مسلمان شد، هرگز به اعتقاد، توفیق نیافت - از شماست.

معاویه - که رسول اکرم ﷺ درباره او فرمود: **(لَا أَشْبِعَ اللَّهُ بَطْنَكَ)**:
(خداوند هرگز شکم ترا سیر نگرداند.) - از شماست. همو بود که با وصی پیامبر، در افتاده و زیاد ابن ابیه را برادر خویش خواند و چون دولت وی پایان یافت پسرش یزید را بجای خود، بر مردم حکومت داد، تا سنتهای پیغمبر ﷺ را زیر پا نهاد و بجای هر سنتی، بدعتی گذاشت. از شما خاندان است ولید، که در کوفه شراب خورد و با حال مستی، با مردم نماز صبح را چهار رکعت خواند. او همان کسی است که خدای متعال ویرا در قرآن فاسق خوانده، آنجائیکه فرموده:
(أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ؛) ⁽¹¹⁰⁾: (آیا کسی که با ایمان

باشد همچون کسی است که فاسق است؟! نه، هرگز این دو برابر نیستند.) ⁽¹¹¹⁾

از خانواده شماست عبدالملک بن مروان که عادلترین استاندار او، حجاج بن یوسف ملعون بود که خانه کعبه را خراب کرد.

وقتی پیر روشن ضمیر، از سخنان خود فارغ گشت هشام حیرت زده نگاه می کرد و به سخنان قهرآمیز و تکان دهنده او فکر می کرد که چه جوابی بدهد. با حال آشفته و غمگین بسوی سپاه خود برگشت. ⁽¹¹²⁾

44- ای کاش این آیه را فراموش نمی کرد!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کاظم بن محمد، مؤلف کتاب جلبندی اسرار می نویسد: در ارزنه الروم، با یکی از اهالی آنجا صحبت می کردیم، تا سخن به شخصیت عایشه، همسر پیامبر ﷺ رسید. او گفت: این عجمها چقدر نادان و کم فهم هستند. فاطمه، دختر

پیامبر ﷺ را به عایشه ترجیح می دهند و او را از عایشه بالاتر و با فضیلتتر می دانند و حال آنکه عایشه سی هزار حدیث، از پیامبر نقل کرده و در حفظ داشت؛ بخلاف فاطمه، که صد حدیث از وی نقل نشده است.

گفتم: ای کاش عایشه عوض حفظ سی هزار حدیث، این آیه قرآن را فراموش نمی کرد که خداوند می فرماید: **(وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى)** ⁽¹¹³⁾. (ای همسران پیامبر! در خانه های خود بمانید، و همچون دوران جاهلیت نخستین در میان مردم ظاهر نشوید.)

45- تأثیر آیات قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فضیل بن عیاض ⁽¹¹⁴⁾ مردی است که در ابتدا دزد و شخص فاسقی بود او در کار خویش، چنان اقتداری داشت که فاصله ایبورد و سرخس را ناامن کرده بود. اما با همه آلودگی ها چون ذاتاً شایستگی داشت، در اثر تحولات درونی، تمام گناهان را کنار گذاشت، توبه واقعی کرده و یکی از بزرگان عرفاء شد و تعدادی انسان صالح تربیت کرد.

در مورد علت توبه او نوشته اند که وی، در همان ایام جهالت، عاشق دختری شد و نیمه شب به قصد ربودن او هنگامی که از دیوار خانه دختر، بالا رفت، و بالای دیوار قرار گرفت، اتفاقاً صدای قرآن بگوشش رسید که در همسایگی آنخانه قرائت می شد، چنانکه صدای قرآن بگوش فضیل می رسید. او وقتی دقت کرد، شنید که این آیه را می خواند: **(الْمَ يَا نِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ)** ⁽¹¹⁵⁾. (آیا وقت آن نرسیده که مدعیان ایمان، قلبشان برای خدا نرم و خاشع شود؟) یعنی تا کی قساوت قلب؟ تا کی تجرّی و عصیان؟ تا کی پشت بخدا کردن؟ آیا وقت جدا شدن از گناهان نیست؟ این مرد که این جمله را در

بالای دیوار شنید، گوئی به خود او وحی شد، گوئی همانجا گفت: خدایا چرا؟! وقتش رسیده است، الان هم وقت آن است.

از دیوار پائین آمد و بعد از آن، دزدی، شراب، قمار و از تمام آلودگی ها توبه کرده و صفات زشت را کنار گذاشت. از همه بسوی خدا هجرت کرد، از همه دوری گزید تا حدی که برای او مقدور بود، اموال مردم را به صاحبانشان پس داد، حقوق الهی را ادا کرد و مُلقَّب به شیخ الحَرَمِ گردید. (116)

46- رعایت اصول قرآنی حتی در حال جنگ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در صبح عاشورا، شمر، اصرار داشت که از پشت خیمه ها بیاید بلکه دست به یک جنایتی بزند، ولی نمی دانست که امام حسین علیه السلام بلا دستور داده اند که خیمه ها را از نزدیک یکدیگر، به شکل منحنی قرار داده و پشت آنها را خندق بکنند و در آن آتش برپا کنند، تا دشمن نتواند حمله کند. وقتی شمر آمد و با این وضع مواجه شد، ناراحت شده و شروع به فحاشی کرد. یکی از اصحاب عرض کرد: یا ابا عبدالله! اجازه دهید او را با یک تیر، از پای درآوریم. حضرت فرمودند، نه!

او چنین پنداشت که حضرت شمر را نمی شناسد و به خبث باطنی او متوجه نیست. عرض کرد: من او را می شناسم که چه آدم شقی و پستی است. فرمود: من هم می شناسم، عرض کرد: پس چرا اجازه نمی دهید؟! فرمود: من نمی خواهم جنگ را شروع کرده باشم، تا آنها دست به جنگ و خونریزی زنند من دست به جنگ و مبارزه نمی زنم و این اصل قرآنی را محترم می شمارم که خداوند می فرماید: (الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنْ اَعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اَعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَاَعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ) (117)

: (ماه حرام در برابر ماه حرام، [اگر دشمنان، احترام آن را شکستند، و در آن با شما جنگیدند، شما نیز حق دارید مقابله به مثل بکنید] و تمام حرامها قابل قصاص است و بطور کلی هر کس به شما تجاوز کرد، همانند آن بر او تعدی کنید، و از خدا پرهیزید و زیاده روی نکنید و بدانید خداوند با پرهیزگاران است.) (118)

47- پیر زن حافظ قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عبدالله بن مبارک (119) می گوید: به خانه خدا می رفتم، در بین راه زنی دیدم که در سنّ پیری بود و چادری از پشم داشت، به وی سلام دادم. گفت: (سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ) (120)

: (بر آنها سلام و درود الهی است، این سخنی است از سوی پروردگاری مهربان.)

گفتم: مادر جان! در این بیابان چه می کنی؟ جواب داد:

(وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ) (121): (هر کس را خداوند گمراه سازد هدایت کننده ای ندارد.)

دانستم که او از قافله عقب مانده و راه را گم کرده است.

گفتم: از کجا می آیی و به کجا می روی؟ گفت: (سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى) (122): (پاک و منزّه است خدائی که بنده اش را در یک شب، از مسجد الحرام، به مسجد الاقصی برد.) فهمیدم که از مکه برگشته و به بیت المقدس می رود.

گفتم: چند روز است که در بیابان سرگردان هستی؟ گفت: (ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا) (123) فهمیدم که سه شبانه روز در آن بیابان گم شده و حیران و سرگردان است.

پرسیدم: آیا چیزی برای خوردن داری؟ گفت: (هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ) لله (124) آب و غذا از جانب خداست.

گفتم در این صحرای بی آب و علف چگونه وضو، می گیری؟ این آیه را قرائت کرد: (فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا) (125): (اگر برای وضو و غسل آب نیابید، با خاک پاکی تیمم کنید.) دانستم که تیمم می کند.

گفتم: پیش من طعام و غذا هست اگر میل داری بدهم؟ گفت: (ثُمَّ أَتَمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ) (126): (روزه را در اول شب به پایان رسانید.) دانستم که روزه است.

پرسیدم: الان که ماه رمضان نیست، چطور روزه گرفته ای؟ این آیه را خواند: (وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ) (127): (کسی که فرمان خدا را در انجام کارهای نیک، اطاعت کند؛ خداوند در برابر عمل او شکرگزار، و از افعال وی آگاه است.)

گفتم: در سفر افطار کردن مباح است. گفت: (وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ) (128): (و روزه داشتن برای شما بهتر است اگر بدانید.)

گفتم: چرا مانند من سخن نمی گوئی؟ گفت: (مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ) (129): (انسان هیچ سخنی را بر زبان نمی آورد مگر اینکه همان دم، دو فرشته مراقب و آماده هستند.) (130)

گفتم: اهل کجائی؟ گفت: (وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا)⁽¹³¹⁾. (از آنچه به آن آگاهی نداری، پیروی مکن؛ چرا که گوش و چشم و دل، همه مسئولند).

گفتم: خطا کردم مرا حلال کن. گفت: (لَا تَتْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ)⁽¹³²⁾: (امروز ملامت و توبیخی بر شما نیست، خداوند شما را می بخشد؛ و او مهربانترین مهربانان است).

گفتم: می خواهی ترا بر شتر سوار کنم تا بقافله برسی؟ گفت: (وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ)⁽¹³³⁾: (آنچه از کارهای نیک انجام دهید خدا آن را می داند). من پیاده شدم و شترم را خوابانیدم، تا او سوار شود؛ اما وقتی که خواست سوار شود، گفت: (قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ)⁽¹³⁴⁾: (به مؤمنان بگو: چشمهای خود را، از نگاه به نامحرمان ببندید). من چشم خود را بستم.

ولی هنگام سوار شدن، شتر رم کرد و چادرش پاره شد. در این هنگام، این آیه را تلاوت کرد: (وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ)⁽¹³⁵⁾: (هر مصیبتی که به شما می رسد، بخاطر اعمالی است که انجام داده اید، و بسیاری را نیز عفو می کند).

گفتم: اجازه بده پای شتر را به بندم. گفت: (فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ)⁽¹³⁶⁾: (ما آن را به سلیمان فهماندیم). پای شتر را بستم و گفتم: برای سوار شدن آماده است او هم سوار شد و این آیه را خواند: (سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرْنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ)⁽¹³⁷⁾: (پاک و منزّه است خدائی که این را مسخر ما ساخت و گرنه ما توانائی تسخیر آن را نداشتیم).

آنگاه مهار ناقه را گرفتم. حرکت کردم و چون می خواستم او را هر چه سریعتر بقافله برسانم، شتر را به سرعت می راندم و با صدای بلند بر شتر صیحه

می زدم؛ دیدم این آیه را قرائت کرد: (وَأَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ)⁽¹³⁸⁾. (در راه رفتن میانه روی کن و صدایت را پائین بیاور.) شتر را آرام رانده و نرم و آهسته حرکت کردم.

همچنانکه مهار شتر را می کشیدم، زیر لب زمزمه می کردم و شعر می خواندم، گفت: **لِلَّهِ فَاقْرَأْ مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ**.⁽¹³⁹⁾ (آنچه برای شما ممکن است قرآن بخوانید.)

گفتم: از سخنان آموزنده تو استفاده کردم و بهره مند شدم. گفت: (وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ)⁽¹⁴⁰⁾. (این حقایق را جز خردمندان عالم درک نمی کنند.) گفتم: (مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوْتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا)⁽¹⁴¹⁾. (خداوند هر کس را به حکمت و دانش برساند درباره او مرحمت بسیار فرموده است.) گفت: (هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي)⁽¹⁴²⁾. (این توانائی از فضل پروردگارم می باشد.)

پس از آنکه مقداری راه رفتیم پرسیدم: آیا شوهر داری؟ گفت: (بَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّلْكُمْ تَسْؤُكُمْ)⁽¹⁴³⁾. (ای کسانی که ایمان آورده اید! از چیزهایی نپرسید که اگر برای شما آشکار گردد شما را ناراحت می کند.) دیگر با او حرفی نزدیم تا اینکه به قافله رسیدیم، پرسیدم: آیا در این قافله آشنائی داری؟ گفت: (الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا)⁽¹⁴⁴⁾: (مال و فرزند زینت زندگی دنیاست.) فهمیدم که در میان قافله، فرزندان دارد.

پرسیدم: اینها برای حج آمده اند یا در کاروان کاری دارند؟ گفت: (وَ عِلَامَاتٍ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ)⁽¹⁴⁵⁾: (خداوند علاماتی قرار داد، که بوسیله ستارگان هدایت می شوند.) دانستم که فرزندان او، در میان قافله کار می کنند و کار آنان، راهنمایی حاجیان است.

بعد گفتم این قبه ها و خیمه های قافله است، نام فرزندان چیست؟ بگو تا آنها را صدا کنم، گفت: (وَ اتَّخَذَ اللَّهُ اِبْرَاهِيمَ خَلِيلاً) ⁽¹⁴⁶⁾: (ابراهیم را خداوند به مقام دوستی خود برگزید. (وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيماً) ⁽¹⁴⁷⁾: (خداوند بطور آشکار با موسی سخن گفت.) (يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ) ⁽¹⁴⁸⁾: (ای یحیی کتاب آسمانی را، بقوت نبوت فراگیر.) دانستم که نام فرزندان وی، ابراهیم و موسی و یحیی است و آنها را صدا زدم. دیدم سه جوان خوش اندام و ماهر و آمدند و هنگامیکه نشستند به آنان گفت: (فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَاماً فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ) ⁽¹⁴⁹⁾: (اکنون یک نفر از خودتان را با این سکه ای که دارید، به شهر بفرستید، تا بنگرد کدامیک از آنها، غذای پاکیزه تری دارند و مقداری از آن برای روزی شما بیاورد.) در اینحال یکی از آنها رفت و خوراکی تهیه کرده و آورد. چون در مقابل من گذاشتند، این آیه را قرائت کرد: (كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئاً بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ) ⁽¹⁵⁰⁾: (بخورید و بیاشامید، گوارا باد، در برابر اعمالی که در روزهای گذشته انجام دادید.)

گفتم: اینک خوراک شما بر من گوارا نیست، تا آنکه مرا از حال مادر خود خبر دهید، گفتند: این خانم مادر ماست و چهل سال است که نیازمندیهای خود را با آیات قرآن ادا می کند، تا از سخنان بیجا محفوظ ماند. گفتم: (ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ. اللَّهُ) ⁽¹⁵¹⁾: این فضل خداست که به هر کس بخواهد و شایسته بداند می بخشد و خداوند صاحب فضل عظیم است. ⁽¹⁵²⁾

48- خطر تجمل گرایی رهبران مذهبی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وای بحال روزی که زندگی رهبران دینی همسطح با ثروتمندان باشد! و بیچارگان و محرومان فراموش شوند.

مرحوم آقا وحید بهبهانی (متولد 1116 - متوفی 1205 هـ) یکی از علمای بزرگ امامیه و استاد دانشمندانی همچون میرزای قمی، کاشف الغطا و سید بحرالعلوم، می باشد وی دو فرزند، بنامهای محمد علی و محمد اسماعیل، داشت روزی عروسی (همسر آقا محمد اسماعیل) را دید که لباسهای گرانبها و عالی پوشیده است، به پسرش اعتراض کرد که چرا برای همسرت، لباس فاخر خریده ای؟ پسرش با یک آیه قرآن، جواب روشنی داد و گفت: (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ) (153). (بگو: چه کسی زینتهای الهی را، که برای بندگان خود آفریده و روزیهای پاکیزه را، حرام کرده است؟! بگو: اینها در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده اند [اگر چه دیگران نیز با آنها مشارکت دارند ولی] در قیامت، خالص برای مؤمنان خواهد بود.) مگر اینها حرام است؟

لباس فاخر و زیبا را چه کسی حرام کرده است؟ آقا وحید فرمود: فرزند عزیزم! من نمی گویم که اینها حرام است البته که حلال است؛ اما من روی حساب دیگری می گویم، من مرجع تقلید و پیشوای این مردم هستم؛ در بین این مردم طبقات زیادی وجود دارد که نمی توانند، این نوع لباس ها را تهیه کرده و بپوشند و ما که نمی توانیم این لباسی که خودمان می پوشیم، برای مردم تهیه کنیم؛ ولی یک کار دیگری از ما ساخته است و آن همدردی کردن با آنها است. بعنوان مثال: اگر زن یک مرد فقیری - که توانائی ندارد- از او لباس فاخر بخواهد؛ او یک مایه تسکین خاطر دارد به همسرش می گوید: درست است که ما ثروتمند نیستیم، اما مثل آقا وحید، و خانواده او زندگی می کنیم؟

وای به حال آن روزی که، ما هم زندگیمان را هم سطح طبقه مرفه و ثروتمند قرار دهیم که این یگانه تسلی خاطر و کمک روحی فقرا هم از دست برود. من به این منظور می گویم که زهد ما، همدردی با فقرا باشد. بلی، روزی که دیگران توانائی پوشیدن لباس فاخر داشتند، ما هم می پوشیم. (154)

49- مصداق آیه قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شهید مطهری؛ می نویسد: مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی، -اعلی الله مقامه - ارتباط قوی و بسیار شدیدی با پیامبر اکرم و خاندان پاکش صلی الله علیه و آله داشت.

این مرد، در عین اینکه فقیه (در حد اجتهاد) و حکیم و عارف و طیب و ادیب بود و در بعضی از قسمتها، مثلاً طبّ قدیم و ادبیات، از طراز اول بود و قانون بوعلی را تدریس می کرد، از خدمتگزاران آستان مقدس حضرت سید الشهداء علیه السلام بود، منبر می رفت و موعظه می کرد و ذکر مصیبت می فرمود، کمتر کسی بود که در پای منبر این مرد عالم مخلص متقی بنشیند و منقلب نشود، خودش هنگام وعظ و ارشاد که از خدا و آخرت یاد می کرد؛ در حال یک انقلاب روحی و معنوی بود و محبت خدا و پیامبر و خاندانش، او را بسوی خود می کشید، با ذکر خدا دگرگون می شد، مصداق کلام خدا بود: (الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ) (155). (مؤمنان تنها، کسانی هستند که هرگاه نام خدا برده شود، دلهاشان ترسان و لرزان شود، و هنگامی که آیات او، بر آنها خوانده می شود، ایمانشان فروتر می گردد؛ و تنها بر پروردگارشان توکل دارند.)

نام رسول اکرم ﷺ یا امیرالمؤمنین علیاً را که می برد، اشکش جاری می شد. یک سال، حضرت آیه الله بروجردی -اعلی الله مقامه - از ایشان برای منبر، در منزل خودشان در دهه عاشورا دعوت کردند، منبر خاصی داشت، غالباً از نهج البلاغه تجاوز نمی کرد. ایشان در همانجا منبر می رفت و مجلسی را که افراد آن اکثراً از اهل علم بودند، سخت منقلب می کرد؛ بطوریکه که از آغاز تا پایان منبر ایشان، جز ریزش اشک ها و حرکت شانه ها چیزی مشهود نبود. (156)

50- دو نکته زیبا در کلام خدا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

1 - در سوره طه خداوند متعال، نعمتهای مادی دنیا را به عنوان زَهْرَه یاد می کند در آنجا می فرماید: (وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ) (157)

: (ای رسول ما! چشمان خود را به نعمتهای مادی، که به گروههایی از آنان داده ایم، میفکن، اینها شکوفه های زندگی دنیاست؛ تا آنان را آزمایش کنیم؛ و روزی پروردگارت، بهتر و پایدارتر است.)

زَهْرَه در لغت، به معنای شکوفه است و تازگی شکوفه، از دو سه روزی بیش نباشد. انسان به آن چند روزی که شکوفه نشاط و خرمی دارد، خوشحال می شود و بقول معروف: گل همین چند روز و شش باشد، بعد تدریجاً پژمرده شده و از بین می رود. همچنین است، مال دنیا، چند روز انسان به زرق و برق آن دلخوش می شود، ولی با عوامل متعددی، از دست می رود، در نهایت یا کهنه می شود و یا بدیگری منتقل می گردد.

2 - ابوطالب مکی در کتاب قوة القلوب می گوید: باریتعالی در آیه مبارکه: (يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُّوْا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاَعْمَلُوا صَالِحًا إِنَّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ) (158): (ای

رسولان ما! از غذاهای پاکیزه حلال میل کنید و عمل صالح انجام دهید که من به آنچه می کنید، آگاهم.)

خداوند متعال، اکل طیب را بر عمل صالح مقدم داشته است؛ زیرا که عمل صالح، نتیجه خوردن غذاهای حلال و پاکیزه می باشد، و خواجه عبدالله انصاری می گوید: لقمه، تخم عمل است و عمل، میوه آن تخم، هر چند تخم، پاکیزه تر باشد، میوه آن بهتر و پاکیزه تر خواهد بود.

51- مناظره متهم با امیر بلخ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در شهر بلخ داروغه شبگرد، شخصی را به اتهام مستی، پیش امیر شهر آورد، تا حدّ شرعی بر او جاری شود. ⁽¹⁵⁹⁾ امیر شهر، خطاب به متهم گفت: چرا شرابیکه در شرع حرام است می خوری، و عقل سالم خویش را مختل و سست می کنی؟ متهم گفت: امیر مگر در قرآن نخوانده است: (سُبْحَ أَنْكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ) ⁽¹⁶⁰⁾: (خداوندا پاک و منزهی تو! این بهتان بزرگ و تهمت محض است.) یعنی من شراب نخورده ام و به من تهمت زده اند.

امیر گفت: من با تو حرف می زنم تو قرآن می خوانی؟ تفحص و تجسس می کنم، تا معلوم شود که بهتان نیست. متهم گفت: امیر، صاحب اندیشه و تفکر است و هیچوقت بدون تدبیر عمل نمی کند و عاقل را بیهوش نمی نامد. و حتماً آیه: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا) ⁽¹⁶¹⁾: (ای اهل ایمان، از بسیاری از پندارها در حق یکدیگر، اجتناب کنید، چرا که برخی از گمانها، گناه است و هرگز در کار دیگران، تجسس نکنید.)

را فراموش نمی کند. امیر گفت: ترا برای قیل و قال و مباحثه نیاورده اند، چرا زیادی سخن می گوئی؟ متهم گفت: اگر سخن نگویم و از خود دفاع نکنم،

تازیانه می زنی؛ من با این سخنان، از خودم دفاع می کنم. امیر گفت: این حرف را کنار بگذار و سوره (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) را بخوان، تا معلوم شود که مستی یا هوشیار؟! (زیرا علمای اعلام، ملاک شناختن آدم مست و هشیار را، این سوره تعیین فرموده اند که آدم مست نمی تواند این سوره را مرتب بخواند.)

متهم جواب داد: امیر مرکب فصاحت را سوار گشته و در میدان بلاغت می تازد و از تمام سوره های قرآن فقط این سوره را انتخاب کرده، اگر چنانکه در هشیاری من شک هست، اما در هشیاری تو شک نیست، تو سوره فاتحه را بخوان، تا من هم سوره کافرون را بخوانم، اگر تو این را نتوانی بخوانی، و من هم آن را نتوانم بخوانم، معذور باشم.

امیر شروع کرد و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ متهم گفت: بسیار خوب، تمام شد! در اول سوره، دو خطا کردی، با این همه هوشیاری! یکی آنکه اَعُوذُ بِاللَّهِ را نگفتی، دوم آنکه بِسْمِ اللّٰهِ را فراموش کردی؟ امیر رو به ماءمور، کرده و گفت: من خیال می کردم که تو مستی را آورده ای! نمی دانستم که قاری ممتاز شهر را، اینجا آورده ای! اکنون او را آزاد کن. مرد گفت: از در خانه، امیر بدون تشریفات و دست خالی نمی روند. امیر او را خلعتی بخشیده و روانه ساخت.

(162)

52- انقلاب روحی یک گنه کار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شعوانه زنی ثروتمند بود، که تمام دارائی او از راه حرام و خوانندگی و ساز و آواز تهیه شده بود. هیچ مجلس عیش و طربی در بصره نبود که وجود وی خالی باشد. روزی با کنیزان و خدمتگزاران خود، از کوچه های بصره می گذشت که صدای جمعیتی را، از درون خانه ای شنید. یکی از کنیزان خود را به اندرون

فرستاد، تا از علت شور و غوغا و اجتماع مردم، خبری آورد. ولی او رفت و نیامد. کنیز دیگری فرستاد؛ او هم نیامد.

از سومین خدمتگزارش، درخواست کرد که هر چه سریعتر، خبری آورد و از اوضاع آن مجلس گزارش دهد. او رفت و برگشت و اظهار داشت: ای خاتون! اینجا مجلس موعظه است و صدای گریه، در اثر بیانات واعظی است که مردم را موعظه می کند، و بدکاران را از عذاب خدا می ترساند. شعوانه، آن زن گنهکار و عاصی که هرگز به چنین مجالسی پا نگذاشته بود، به عنوان تماشا به آنجا رفت و در بخش زنان نشست.

او وقتی وارد شد که جناب واعظ در اطراف این آیه صحبت می کرد: (بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ وَاعْتَدْنَا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيرًا، إِذَا رَأَوْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغِيظًا وَزَفِيرًا، وَإِذَا أَلْقَا مِنْهَا مَكَانًا ضِيقًا مُقْرَنِينَ دَعَوْا هُنَالِكَ تَبُورًا) (163). (بلکه آنان قیامت را تکذیب کرده اند و ما برای کسی که قیامت را تکذیب کند، آتشی شعله ور و سوزان فراهم کرده ایم! هنگامی که این آتش، آنان را از مکانی دور ببیند، صدای وحشتناک و خشم آلودش را - که با نفس زدن شدید، همراه است - می شنوند و هنگامی که در جای تنگ و محدودی از جهنم افکنده شوند در حالی که در غل و زنجیرند فریاد و واویلای آنان بلند می شود!)

این کلام خداوند که از زبان واعظ بیان می شد آنچنان دلها را نرم و افکار را به وضع آتش و عذاب روز قیامت توجه داد که از جمله افرادی که منقلب شدند شعوانه بود.

او آنچنان تحت تأثیر آیه شریفه قرار گرفته بود که از پس پرده صدا زد: جناب واعظ! من یکی از روسیاهان درگاهم، اگر توبه کنم خداوند مرا می آمرزد؟ واعظ گفت: آری، اگر چه گناهت همانند گناه شعوانه باشد. او گفت: من

همان شعوانه ام که در گناه و معصیت شهره شهرم؛ ولی حالا دیگر میخواهم، با خدایم آشتی کنم و دیگر پیرامون معصیت نروم. واعظ او را به کرم و لطف و عنایات بی پایان خداوند متعال، امیدوار کرد. و او هم توبه کرد و بندگان و کنیزکان را آزاد کرده، ملتزم درگاه الهی شده و مشغول عبادت و جبران گذشته ها شد.

و بقول شیخ بهائی:

باز آی هر آنچه هستی باز آی گر کافر و گبر و بت پرستی باز آی
این درگه ما درگه نومیدی نیست صدمبار اگر توبه شکستی باز آی
بلی، خدای مهربان، هرگز دوست ندارد که بندگان از رحمت واسعه
ماء یوس شوند؛ همچنانکه فرموده: (قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ،
لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) (164):
(بگو: ای بندگان من، که بر خود اسراف و ستم کرده اید! از رحمت خداوند
ناامید نشوید که خدا همه گناهان را می آمرزد، زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان
است.) (165)

53- مناظره علامه حلّی؛

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زمانی که، به سلطان محمد خدابنده، نوه هلاکوخان مغول، اطلاع دادند: علاوه
بر چهار مذهب اهل تسنن، مذهب دیگری بنام شیعه، در بین مذاهب اسلامی
وجود دارد؛ و رهبر آنان علامه حلّی، (166) یکی از مجتهدین و نامداران این فرقه
در شهر حلّه عراق، زندگی می کند؛ او تصمیم گرفت که علامه حلّی را به
سلطانیه قزوین که مرکز حکومت وی بود دعوت کند. مجلس و محفلی تشکیل
داده و علامه را با بزرگان اهل تسنن، مواجه ساخت. هنگام مباحثه، علامه بر

همه علما غلبه یافت و در نتیجه شاه و تمامی درباریان به مذهب شیعه گرویدند و اسامی ائمه معصومین علیهم السلام را بر سکه ضرب نموده و در خطبه ها قرائت کردند.

روزی علامه حلّی، در مجلس سلطان و در پایان مناظره با علماء، خطبه بلیغی در بیان اثبات مذهب شیعه امامیه، ایراد نمود و چون بنامهای مقدس چهارده معصوم علیهم السلام رسید؛ علاوه بر پیامبر صلی الله علیه و آله بر همه آن بزرگان صلوات فرستاد. در این موقع سیدی از اهل موصل - که شخصی ناصبی و از دشمنان خاندان رسالت بود، - برآشفته و خطاب به علامه گفت: شما شیعیان، چه دلیلی دارید که بر غیرپیامبر، صلوات و درود می فرستید؟

علامه بدون تاءمل فرمود: دلیل ما این آیه قرآن است که خداوند می فرماید: **(الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ)** ⁽¹⁶⁷⁾. (کسانی که هرگاه مصیبتی به آنها می رسد، می گویند: ما از آن خدائیم و بسوی او بازگشت می کنیم، درود و رحمت خداوند بر آنان باد و آنها هدایت یافته گان هستند).

سید موصلی، با ناراحتی گفت: کدام مصیبت بر خاندان پیامبر و امامان شما رسیده است که طبق این آیه شایسته درود و صلوات خداوندی باشند؟

علامه فرمود: کدام مصیبت دردناکتر و دشوارتر از این می تواند باشد که مانند تو، فرزند ناهلی، از میان آنها پیدا شده و دیگران را بر آل رسول صلی الله علیه و آله مقدم داشته؛ تا آنجا که حاضر نباشد، این همه فضائل و مناقب پدران پاک خویش را بشنود. حاضران مجلس، همگی از پاسخ به موقع علامه خندیده و حاضر جوابی و کلام زیبای آن دانشمند فرزانه را، تحسین کردند. ^{(168) (169)}

54- بیانات حضرت رضا علیه السلام در مجلس مأمون

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در مجلس مأمون، حضرت رضا علیه السلام موقعی که فضائل عترت پیامبر صلی الله علیه و آله را با استدلال به آیات قرآنی بیان می فرمودند، در ضمن شمارش و بیان آیات قرآنی چنین فرمودند: هفتمین آیه این است: (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) ⁽¹⁷⁰⁾: (خدا و فرشتگان بر روان پاک پیامبر صلوات و درود می فرستند و شما هم ای اهل ایمان درود بفرستید و با تعظیم و اجلال بر او سلام کنید و تسلیم فرمان او شوید.) مسلمانان گفتند: یا رسول الله! ما معنی تسلیم را فهمیدیم که باید تسلیم فرمان شما باشیم، اما چگونه صلوات بگوئیم. فرمود: می گوئید: (اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ)

بعد حضرت رضا علیه السلام خطاب به حاضرین فرمود: آیا در این سخن خلافتی هست؟ گفتند: نه. در این هنگام مأمون گفت: این سخن، اجماعی است و هیچ اختلاف در بین امت نیست. آیا در مورد آل و فضیلت آل محمد، سخنی واضحتر از این می توانید از قرآن بیان بفرمائید؟ حضرت رضا علیه السلام فرمودند: بلی، شما به من بگوئید، در این آیه شریفه: (يَسُّ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) ⁽¹⁷¹⁾: (یس! قسم به قرآن کریم، که تو قطعاً از رسولان خداوند هستی، بر راهی مستقیم قرار داری). مقصود از یس چیست؟ علمای مجلس گفتند: معنی یس، محمد صلی الله علیه و آله است و کسی در آن شکی ندارد.

امام هشتم فرمود: در این آیه شریفه، خداوند متعال بر محمد و آل محمد فضیلتی عنایت کرده است که کسی نمی تواند، حقیقت آن را درک کند؛ مگر از راه تعقل و تفکر، برای اینکه خداوند متعال در کتاب مقدس خویش، به غیر از

انبیا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بر هیچ کس سلام نفرستاده و فرموده: (سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ) ⁽¹⁷²⁾: (سلام بر نوح در میان جهانیان.) و فرمود: (سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ) ⁽¹⁷³⁾: (سلام و تحیت خداوندی، بر ابراهیم باد) و فرمود: (سَلَامٌ عَلَى مُوسَى وَ هَارُونَ) ⁽¹⁷⁴⁾ و در هیچ جای قرآن، نفرمود: سَلَامٌ عَلَى آلِ نُوْحٍ و سلام علی آل ابراهیم و سلام علی آل موسی و هارون. فقط فرمود: (سَلَامٌ عَلَى آلِ يَسَ) ⁽¹⁷⁵⁾ یعنی: آل محمد صلوات الله عليهم اجمعين. مأمون بعد از این بیان عالی و استدلال قرآنی حضرت رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ خطاب به حاضرین گفت: اکنون فهمیدم که شرح این آیات و بیان آنها در نزد معدن نبوت و اهل بیت عصمت می باشد. ⁽¹⁷⁶⁾

55- اهل ذکر مائیم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حضرت رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ در همان مجلس مأمون، در شمار آیاتی که برای فضیلت اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ نقل می کرد، این آیه را (فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) ⁽¹⁷⁷⁾: (اگر نمی دانید، از اهل ذکر از [آگاهان] پرسید) قرائت کرده و فرمود: ما اهل ذکر هستیم اگر نمی دانید از ما خانواده پرسید. دانشمندان مجلس گفتند: مقصود خداوند از اهل ذکر یهود و نصاری هستند.

امام ابوالحسن الرضا عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: سبحان الله! اگر ما پرسیدیم، و آنها هم، به دین خودشان دعوت کردند و گفتند دین ما بهتر از دین اسلام است؛ آیا چنین کاری بر ما جایز است؟ مأمون سؤال کرد: یا ابالحسن! آیا ممکن است، این سخن را بشکافید و شرح دهید، تا خلاف ادعای اینها ثابت شود؟

حضرت امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: بلی، ذکر، رسول الله است و ما (اهل بیت)، اهل آن حضرت هستیم و این در کتاب خدا بیان شده، آنجا که در سوره طلاق می فرماید: (فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا،

رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ (178): (از مخالفت فرمان خداوند بپرهیزید، ای خردمندانی که ایمان آورده اید! زیرا خداوند ذکر را بر شما فرستاده رسولی که آیات روشن خدا را بر شما تلاوت می کند.) پس ذکر، رسول الله است و ما هم اهل ذکر هستیم. (179)

56- یک مناظره خونین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ولید ابن عبدالملک، پنجمین خلیفه اموی، (76 - 96)، به خالد بن عبدالله دست نشانده خویش در مکه، نامه ای نوشته و در آن خواستار دستگیری مردان نامدار عراق شد و اضافه کرد، آنان را بعد از دستگیری، در شهر واسط، به نزد حجاج بن یوسف (180) روانه کن. و او هم طبق فرمان خلیفه سعید ابن جبیر (181) (مرد با شخصیت و نامدار عراق و یار باوفای امام علی ابن الحسین علیه السلام را دستگیر کرده و در عراق نزد حجاج فرستاد.

حجاج که بعد از مدت‌ها تلاش طاقت فرسا، به سعید ابن جبیر، دست یافته بود؛ با اینکه با سعید، آشنائی داشت - اما برای اهانت - از او پرسید؛ ای مرد، نامت چیست؟ سعید گفت: نام من سعید ابن جبیر است.

حجاج: نه! تو شقی ابن کسیر (182) می باشی. سعید: مرا چنین نامیده اند، تو هر طور دوست داری مرا صدا بزنی. حجاج: من ترا می کشم، از همینجا به جهنم خواهم فرستاد. سعید: اگر می دانستم چنین قدرتی داری، ترا عبادت می کردم! حجاج: درباره پیامبر چه می گوئی؟ سعید: او پیامبر رحمت و شفیع امت بود. حجاج: درباره علی چه می گوئی؟ آیا او اهل بهشت است یا جهنم؟ سعید: اگر می توانستم به بهشت و جهنم، راه یابم، می گفتم، چه کسی در بهشت است و چه کسی در جهنم!

بعد از مدتی مکالمه، حجاج که از جوابهای سعید، درمانده شد برای تضعیف روحیه آن بزرگوار، به مُغْنِيَه ها دستور داد تا در حضور سعید به نوازندگی و خوانندگی و رقاصی پرداختند. در اینحال سعید شروع کرد به گریه کردن.

حجاج گفت: وای بر تو چرا گریه می کنی؟ سعید: حجاج! ویل نام چاهی است در جهنم، که عذاب آن بسیار سخت است و آنجا جای گنهکاران می باشد. حجاج: چگونه می خواهی ترا بکشم؟ سعید: هر طور که خودت دوست داری مرا بکش، بخدا قسم، همانطور در روز قیامت در پیشگاه عدل الهی، ترا قصاص خواهم کرد. بالاخره حجاج به مأمورین دستور داد: او را طبق معمول در حضور من گردن بزنید!

جلاد، دستهای سعید را از پشت بست، سعید رو به قبله نشسته و این آیه را خواند: (إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ) ⁽¹⁸³⁾: (من روی خود را بسوی کسی کردم که آسمانها و زمین را آفریده، من در ایمان خود خالصم و از مشرکان نیستم.) حجاج گفت: صورت او را از قبله برگردانید. وقتی روی او را برگردانیدند، این آیه را تلاوت فرمود: (فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ) ⁽¹⁸⁴⁾: (بهر سو روی بگردانید، خدا آنجاست.)

حجاج فرمان داد: صورت او را بطرف زمین بگذارید و سر او را از قفا جدا کنید. سعید این آیه را خواند: (مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى) ⁽¹⁸⁵⁾: (ما شما را از زمین آفریدیم و در آن باز می گردانیم و بار دیگر در قیامت شما را از آن بیرون می آوریم.)

بعد گفت: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ) و اضافه کرد: خدایا بعد از من به حجاج مهلت مده، کسی را بقتل

برساند. و بیش از این جلاد به او مهلت نداد و سر نازنین سعید را از قفا جدا نمود. و چون سر از بدن جدا شد؛ چند مرتبه گفت: لا اله الا الله.

و این چنین بود که سعید، در ماه شعبان، 95 قمری، در سن 45 سالگی بدرجه رفیه شهادت نائل شد. بعد از شهادت سعید، وضع حجاج دگرگون شد و پانزده روز بیشتر زنده نماند و در این مدت، فرصت نیافت کسی را بکشد، چون بخواب می رفت، سعید را با حالتی خشمگین مشاهده می کرد که به او حمله کرده و می گوید: ای دشمن خدا! گناه من چه بود؟ که مرا کشتی؟ و او در این مدت مدام، از خواب می پرید و می گفت: مرا با سعید جبیر چه کار بود؟⁽¹⁸⁶⁾

57- علی عليه السلام از دیدگاه قنبر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی حجاج بن یوسف ثقفی، به اطرافیانش گفت: امروز دوست دارم، یکی از دوستان علی را بکشم و با ریختن خون او، بخدا تقرب جویم. گفتند: امیر! کسی بیشتر از قنبر علی را خدمت نکرده است. فوراً دستور داد قنبر را دستگیر کرده و بحضور آوردند. حجاج به او گفت: تو برای علی چه خدمتی می کردی؟ فرمود: من آب وضو، برای آن بزرگوار می آوردم. گفت: علی بعد از وضو چه می خواند؟ قنبر جواب داد: این آیه شریفه را قرائت می فرمود: (فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ، حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَادَاهُمْ مَبْلِسُونَ)⁽¹⁸⁷⁾: (هنگامی که آنچه را به آنها یادآوری شده بود، فراموش کردند؛ ما هم درهای تمام نعمتها را به روی آنها گشودیم، تا کاملاً خوشحال شده و به آن دل بستند. ناگهان آنها را گرفتیم، در این هنگام همگی مابوس شدند.)

حجاج گفت: حتماً این آیات را بر ما تاویل می کرده است؟ قنبر جواب داد: آری! حجاج گفت: تو بنده علی می باشی؟ فرمود: نه! من بنده خدا هستم و غلام علی، آن آقائی که با دو شمشیر با دشمن می جنگید، و با دو نیزه مبارزه می کرد و به دو قبله نماز خواند، و دوبار هجرت کرد، و یک لحظه به خداوند کافر نشد. من بنده آن آقائی هستم، که بهترین اهل ایمان، و چشم و چراغ رزمندگان، و یادگار پیامبران، و پیشوای مسلمانان و زبان گویای رسول رب العالمین بود. (188)

حجاج گفت: از طریقه و روش علی دست بردار. قنبر گفت: تو طریقه ای بهتر از آن نشانم بده، تا من پیروی کنم. حجاج گفت: چگونه ترا بکشم؟ قنبر: هر طور که دوست داری؟ اما آقای من، به من خبر داده که تو مرا، مثل گوسفندان ذبح خواهی کرد!

حجاج گفت: روش خوبی است. بعد دستور داد، سر از بدن او جدا کرده و آن خدمتگزار آستان مقدس علوی را بشهادت برسانند. (189)

58- شیفته پیامبر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابو عبدالله ثوبان (190) غلامِ حضرت رسول اکرم ﷺ بود و از عمق جان آن حضرت را دوست می داشت. او هر موقع از آن بزرگوار جدا می شد بی طاقت می شد. روزی با حالتی پریشان و بدنی لرزان و رنگی متغیر، وارد محضر پیامبر ﷺ شد، حضرت پیامبر سؤال کرد: ثوبان، ترا چه شده آیا مریض شده ای؟ گفت: نه یا رسول الله، من دردی ندارم، ولی یاد آخرت مرا بی تاب کرده! من یک روز است که شما را ندیده ام، این حالت به من عارض شده! و اگر انشاء الله

در آخرت به بهشت رفتم، من همنشین غلامان خواهم شد و شما با انبیاء الهی محشور می شوید و ابداً شما را ملاقات نخواهم کرد!

در این هنگام بر پیامبر بزرگوار اسلام، حالت وحی رخ داده و این آیه شریفه نازل شد: (وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا) ⁽¹⁹¹⁾. (و آنان که خدا و رسول را اطاعت کنند، البته با کسانی که خدا به آنها لطف و عنایت کامل فرموده یعنی با پیامبران و صدیقان و شهیدان و نیکوکاران، در بهشت با هم خواهند بود و آنان چقدر رفیقان خوبی هستند.) ⁽¹⁹²⁾

59- عاشق خدا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عبدالله بن جندب کوفی، شخصیتی وارسته و بزرگمردی که مورد اعتماد و عنایت حضرت کاظم و حضرت رضا علیهما السلام بود و از طرف آنان وکالت داشت. او یکی از شخصیت های برجسته جهان تشیع، در عصر خویش محسوب می شود؛ تا آنجائی که روزی حضرت ابوالحسن علیه السلام در حق وی فرمود: إِنَّ عَبْدَ اللَّهِ ابْنَ جُنْدَبٍ لَمِنَ الْمُخْبِتِينَ؛ او از مختبین است یعنی از کسانی است، که خداوند متعال آنان را مژده داده است. آنجا که می فرماید: (وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ) ⁽¹⁹³⁾: (بشارت بده فروتنان و متواضعان را، آنانی که چون پیش آنان، خدا را یاد کنند، دلهاشان هراسان شود.

یونس ابن عبدالرحمان ⁽¹⁹⁴⁾، در مورد عظمت و بزرگواری شخصیت وی می گوید: در مراسم عرفات عبدالله را دیدم که دستها بسوی آسمان بلند کرده و آب دیده اش بر رخسارش جاری بود و مدام اشک می ریخت و دعا می کرد وقتی تمام شد گفتم: وقوف هیچکس را بهتر از تو ندیدم عجب حال خوشی داشتی؟

گفت: بخدا سوگند یک کلمه برای خودم دعا نکردم همه اش برای برادران مومنم دعا می کردم؛ زیرا از امام موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ شنیدم که فرمود: هر کس در پشت سر برادر مومن خویش برای او دعا کند از عرش ندا می دهند که برای تو صد هزار برابر او باد. و من نخواستم از صد هزار دعای تضمین شده فرشتگان دست بردارم. ⁽¹⁹⁵⁾

60- ناپلئون از قرآن می گوید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناپلئون بناپارت، ⁽¹⁹⁶⁾ امپراتور فرانسه و چهره معروف عالم سیاست در عرصه بین الملل، روزی در مورد اسلام و مسلمانان فکر می کرد و اینکه چطور می شود، بر کشورهای اسلام تسلط یافت و مسلمانان را تحت سیطره فرانسه درآورد. از مشاورین خود سؤال کرد: مرکز مسلمین کجاست؟ مصر را معرفی کردند. او بسوی مصر حرکت کرد؛ پس از ورود به کتابخانه مهم آن شهر رفته و به مترجم گفت: یکی از مهمترین کتابهای اینها را برایم بخوان و او قرآن را باز کرده و در اول صفحه، این آیه را مشاهده کرد: **(إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا)** ⁽¹⁹⁷⁾: (این قرآن، به راهی که استوارترین راههاست، هدایت می کند، و به مؤمنانی که اعمال صالح انجام می دهند، بشارت می دهد که برای آنها پاداش بزرگی است.) مترجم، آیه را برای ناپلئون خواند و ترجمه کرد. از کتابخانه بیرون آمدند، شب را تا صبح، ناپلئون به این آیه و پیام آن فکر می کرد. صبح بیدار شده، دو مرتبه بکتابخانه آمدند؛ از مترجم خواست، همان کتاب دیروزی را دوباره برای او بخواند و معنی کند و او هم آیاتی را خوانده و ترجمه نمود.

شب را باز در فکر و اندیشه قرآن و مفاهیم عالی آن به سحر رساند. روز سوم هم، مثل دو روز قبل، آیاتی خوانده و برای ناپلئون ترجمه شد. بعد از اینکه از کتابخانه بیرون آمدند سؤال کرد: این کتاب چه جایگاهی، در بین ملت مسلمان دارد و چقدر به آن اهمیت می دهند؟ مترجم گفت: آنها معتقدند که این قرآن کتاب آسمانی است و بر پیامبر اسلام نازل شده، همه اش کلام خداست.

ناپلئون دو جمله گفت، یکی به نفع مسلمانان و دیگری به ضرر آنان.

او گفت: آنچه من از این کتاب فهمیدم: اگر مسلمانان فرامین و احکام جامع این کتاب را فراگیرند و به آن عمل کنند، دیگر روی ذلت نخواهند دید. و اضافه کرد: تا زمانیکه، این قرآن در بین مسلمین حکومت کند، در پرتو تعالیم برنامه های آن، مسلمانان تسلیم ما نخواهند شد؛ مگر اینکه بین این کتاب و آنان فاصله ایجاد شود. (198)

61- مناظره پیر زال با عمرو لیث (199)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عمرو لیث صفاری، در زمستانی بسیار سرد، با سپاه خویش وارد شهر نیشابور شد و از شدت سرما، با لشکریانش، به خانه های مردم وارد شده و مسکن گزیدند. پیرزنی پنج اطاق داشت؛ همه اش را آنان اشغال کردند. آن زن، به یکی از فرماندهان عمرو لیث شکایت کرد و او گفت: فردا، موقعی که من پیش عمرو هستم، بیا و تقاضای خود را بیان کن.

پیر زن فردای آن روز آمده و به عمرو اظهار داشت: یا امیر! من زن پیری هستم و همه اطاقهای مرا سپاهیان تو اشغال کرده اند و مرا با پنج دختر و عروس در یک اطاق جای داده اند و ما در آنجا هم آسایش و امنیت نداریم، زیرا سربازان تو آنجا رفت و آمد می کنند، و این زبینه جوانمردی مثل تو، نمی

باشد. عمرو با ناراحتی گفت: پس همراهان ما، در این سرمای شدید چه کنند؟ دور شو، راست گفته اند: که زنان بیعقل هستند! پیرزن روی برگردانده و رفت.

همینکه دور شد، فرمانده مذکور، به عمرولیث گفت: یا امیر! این زن بسیار دانا و پرهیزگار و اهل عبادت است؛ خوب بود که در مورد او لطف و مهربانی می کردید. عمرو دستور داد: پیر زن را برگردانید. وقتی او را آوردند، پرسید: قرآن خوانده ای؟ جواب داد: آری! عمرو گفت: مگر این آیه را نخوانده ای؟ (إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْرَآءَ أَهْلِهَا آذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ) (200). (پادشاهان هنگامی که وارد منطقه آبادی شوند، آن را به فساد و تباهی می

کشند و عزیزان آنجا را ذلیل می کنند آری کار آنان، همین گونه است.

پیرزن گفت: خوانده ام، اما از جناب امیر، تعجب می کنم! که در همین سوره نمل، چرا این آیه را نخوانده است؟: (فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) (201). (این خانه های ستمگران است، بخاطر ظلم و ستمگری خالی مانده است و در این کار نشانه عبرتی است، برای کسانی که آگاهند).

این سخن، همانند صاعقه ای بر جان عمرولیث فرود آمد و چنان او را منقلب کرد که لرزشی اندامش را فرا گرفت و آب در دیدگانش نمایان شد. گفت: ای مادر! برو و تمام خانه ات را تصرف کن، بعد از این سپاهیان من در این شهر نخواهند ماند.

بعد دستور داد منادی ندا دهد: تا سه ساعت، هر سربازیکه از شهر بیرون نرود، یا در خانه رعیتی دیده شود، کشته خواهد شد. و محلی را بنام (شادیاخ) در کنار نیشابور اردوگاه خود قرار داد و تمام سپاه آنجا خمیه زدند. (202)

62- از آداب دوست یابی در قرآن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

یکی از خویشاوندان حضرت سجاد عَلَيْهِ السَّلَامُ نزد آن حضرت آمد و به آن بزرگوار جسارت کرده و ناسزا گفت؛ و حضرت، در جواب او چیزی نفرموده و سکوت کرد.

بعد از آنکه او از مجلس حضرت بیرون رفت، پیشوای چهارم به اطرافیان خود فرمود: گفته های این شخص را شنیدید؟ حالا دوست دارم همراه من بیایید، تا جواب مرا بشنوید. گفتند: یا بن رسول الله! ما می آئیم، ولی دوست داشتیم جواب دشنامهای او را همینجا می فرمودید. امام عَلَيْهِ السَّلَامُ نعلین خود را پوشیده و در حالی که این آیه شریفه را زمزمه می کرد: **(وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ)** (203): (انسانهای نیکوکار خشم خود را فرو می برند و از خطای مردم می گذرند و خداوند نیکوکاران را دوست دارد.) از محل خود حرکت کرد.

راوی می گوید: از تلاوت این آیه فهمیدم که حضرت به او نیکی خواهد کرد، وقتی به در منزل آن مرد رسیدیم؛ حضرت او را صدا زده و فرمود: باو بگوئید که علی بن الحسین است. چون او صدای آقا را شنید، فوراً برای دفاع از خود آماده شد و در اینکه حضرت جسارتهای او را پاسخ خواهد داد، تردیدی برایش باقی نماند.

وقتی چشم حضرت به او افتاد، اظهار داشت: ای برادر! تو پیش ما آمدی و چنین و چنان گفتی، هرگاه آن بدیهائی که به من نسبت دادی، اگر در من هست، از خدا می خواهم مرا بیامرزد و اگر نیست از خدا می خواهم ترا بیامرزد. آن مرد، وقتی چنین رفتاری را مشاهده کرد، حالش دگرگون شد و بعد از آنکه میان دیدگان حضرت را بوسید، گفت: آنچه من گفتم در شما نیست و من به این صفات سزاوارترم. (204)

63- اعتراض پادشاه روم به آیه قرآن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در زمان خلیفه دوم، سفیری از جانب قیصر روم به مدینه آمد، و اظهار داشت: من سخنی با خلیفه مسلمانان دارم. او را پیش خلیفه بردند. او به خلیفه گفت: شما ما را به دین اسلام دعوت می کنید و حال آنکه خودتان در دین اسلام، شک و تردید دارید؟ خلیفه گفت: چطور؟ سفیر جواب داد: مگر شما هر روز در فریضه نماز، این کلام را نمی گوئید؟ **(اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ)**: (خدایا! ما را به راه راست، هدایت فرما.) پس اگر خود را حق می دانید و راه حق را یافته اید؟ این طلب هدایت به راه راست چه معنی دارد؟

خلیفه و اطرافیان متحیر ماندند؛ ماجرا را به حضرت امیر ؓ رساندند. حضرت فرمود: مراد از **(اِهْدِنَا)** یعنی: همچنانکه بما توفیق عطا فرمودی، تا عبادت و بندگی ترا، در گذشته و حال بجا آورده ایم، همچنان ما را توفیق عنایت فرما، در بقیه عمر خود نیز عبادت ترا بکنیم؛ و ما را در صراط مستقیم ثابت و پایدار بدار. ⁽²⁰⁵⁾

64- آیه ساختگی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اصمعی می گوید: موقعی که در ناحیه صحرا، گردش می کردم، کیسه زر با خود داشتم و آنرا به بنا به علتی به یکی از زنان بادیه نشین امانت سپردم، بعد برگشته و از وی آنرا خواستم، او انکار کرد. او را پیش بزرگ آن قبیله بردم و او همچنان، بر انکار خویش پافشاری کرد. بزرگ قبیله گفت: تا آنجائی که من می دانم، به غیر از قسم خوردن، راهی برای اثبات نیست. گفتم: گویا فرموده خداوند را نشنیده ای:

وَلَا تَقْبَلُ لِسَارِقَةَ يَمِينَا
وَلَوْ حَلَفْتُ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ
از زن دزد، سوگند نپذیر

ولو به پروردگار جهانیان، قسم خورد.

گفت: راست می گوئی و از او به تهدید، اقرار گرفت و آن امانت را به من برگرداند. سپس -مانند کسی که، تازه چیزی به یادش افتاده باشد- رو به من کرده و گفت: این آیه که خواندی، در کدام سوره است؟ گفتم آنجا که می فرماید:
أَلَا هِيَ بِصَاحِبِكَ فَاصْبَحِينَا وَلَا تَبْقَى خَمُورَ الْأَنْدَرِينَا (206)
گفت: سبحان الله، من گمان داشتم که آن آیه در سوره (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا
مُبِينًا) (207): (همانا ترا پیروزی دادیم، پیروزی آشکار.) می باشد.

65- شورای معارضه با قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هشام بن حکم، شاگرد ممتاز مکتب جعفری عليه السلام می گوید: چهار تن از بزرگان و اُدبای دهریه (مادّی گرایان) بنامهای عبدالکریم ابن ابی العوجا، عبدالملک دیصانی، عبدالله بن مقفّع و عبدالملک بصری، در مسجد الحرام جلسه تشکیل داده و درباره حج، گفتگو می کردند و همچنین راجع به نفوذ اسلام در جوامع مختلف و توجه روزافزون مسلمانان به احکام و دستورات مذهبی و متحمل شدن آنان رنجها و مشقاتی را که در این راه بر آنان می رسد، سخنانی مطرح کرده و در مورد چگونگی مبارزه با اسلام، مطالبی می گفتند.

پس از بیان نقطه نظرات خویش، به این نتیجه رسیدند که باید اساس دین اسلام را از بین برد و آن قرآن است در همانجا قرآن را بین خود، به چهار بخش تقسیم کردند؛ تا هر کدام با فرصت کامل آنرا مطالعه نموده و ایرادهائی ادبی و

علمی آشکاری بر آن گرفته و در جلسه بعدی، -یعنی موسم حج سال آینده - در همان جا گرد هم آمده و ایرادات خود را بین مسلمانان نشر دهند و بدینگونه قرآن را نقض کرده و دین اسلام را از پایه نابود کنند.

بعد از این قرارداد از همدیگر جدا شده و رفتند. چون سال بعد در ایام حج اجتماع نمودند و از یکدیگر از موضوع قرار داد سال گذشته پرسیدند. اول ابن ابی العوجاء، معذرت خواهی کرده و گفت: من قرآن را مطالعه کردم، چون به این آیه رسیدم: **(لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا)** ⁽²⁰⁸⁾: (اگر در آسمان و زمین جز الله خدایان دیگری بود، فاسد می شدند و نظام جهان به هم می خورد).

مطالعه این آیه مرا به وحشت انداخت و بلاغت آن، از تعرض به آیات دیگر مرا بازداشت. بعد از او عبدالملک دیصانی، با اعتذار گفت: من ضمن مطالعه، وقتی به این آیه رسیدم: **(يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاذْتَمِعُوا لَهُ، إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ، لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ، وَإِنْ يَسْلُبُهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا، لَا يَسْتَنْفِذُوهُ مِنْهُ، ضَعْفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ)** ⁽²⁰⁹⁾: (ای مردم! مثلی زده شده است. به آن گوش فرار دهید: کسانی را که، غیر از خدا می خوانید، هرگز نمی توانند مگسی بیافرینند، هر چند برای این کار دست به دست هم دهند؛ و هرگاه مگس چیزی از آنها برآید، نمی توانند آنرا باز پس گیرند. هم این طلب کننده گان ناتوانند و هم آن مطلوبان.) دقت در معنی و لفظ این آیه مرا حیران ساخت و از کاری که در نظر داشتم منصرف شدم!

سپس عبدالملک بصری گفت: بلاغت این آیه سوره یوسف: **(فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا)** ⁽²¹⁰⁾: (هنگامی که برادران، از بازگرداندن او [بنیامین] ماء یوس شدند، به کناری رفته، با خود خلوت نمودند.) مرا مبهوت ساخت و من از ادامه کار منصرف شدم!

و در آخر، عبدالله بن مقفع اظهار داشت: آیه سوره هود، درباره چگونگی طوفان نوح که آغاز و پایان آن داستان مفصل را، در یک آیه، گنجانده است؛ آنچنان مرا تکان داد که قدرت اندیشه در آیات دیگر، برایم نماند:

(وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَّمَاءُ اقْلَعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) ⁽²¹¹⁾. (گفته شد: ای زمین، آب را فرو بر! و ای آسمان، خودداری کن! و آب فرو نشست و کار پایان یافت و کشتی بر دامنه کوه جودی، پهلو گرفت؛ و در این هنگام، گفته شد: دور باد قوم ستمگر از رحمت خداوند!

هشام می گوید: در این موقع که آن چهار نفر حیران و سراسیمه به یکدیگر می نگریستند! حضرت صادق عليه السلام - که آنسال به حج آمده بود- بر آنها گذشتند، گوئی آن حضرت، می دانستند که اینها، به چه کاری آمده اند و چه می اندیشند. برای همین، این آیه شریفه را تلاوت فرمود: (قُلْ لَّيْنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا) ⁽²¹²⁾: (ای پیامبر! به آنان بگو: اگر همه انس و جن گرد هم آیند که مانند این قرآن بیاورند، نظیر آن را نخواهند آورد، هر چند بعضی از آنها پشتیبان بعضی دیگر باشند.) ⁽²¹³⁾

66- مناظره ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام با نمرود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد از آنکه خداوند متعال، با قدرت لایزال خویش، حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام را، از آتش هولناک و سوزان نمرودیان، نجات داد؛ آنان در بهت و حیرت فرو رفتند و به قدرت خدای ابراهیم متوجه شدند.

بدین جهت نمرود حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام را احضار کرده و از او پرسید: خدای تو کیست؟ که مردم را به پرستش او دعوت می کنی؟ مگر جز من، خدائی وجود دارد؟! چرا میان مردم، تفرقه و اختلاف ایجاد می کنی؟ و چرا بتهای آنها را شکسته ای؟ اصلاً به من بگو، خدای تو چه کسی است؟ ابراهیم گفت: (رَبِّي الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ) ⁽²¹⁴⁾: (خدای من آن کسی است که زنده می کند و می میراند.) او گفت: من نیز زنده می کنم و می میرانم. و برای اثبات این کار و مشتمه ساختن بر مردم، از روی مغالطه، دستور داد، دو زندانی را حاضر کردند فرمان آزادی یکی، و قتل دیگری را داد.

ابراهیم گفت: اگر راست می گوئی: آنرا که کشته ای زنده کن. بعد فرمود: از این گذشته، خدا من، آن کسی است که همه روزه، آفتاب عالمتاب را از افق مشرق می آورد و اگر راست می گوئی - که حاکم بر جهان هستی توئی - خورشید را از مغرب بیاور! در اینجا آن مرد کافر، مبهوت و وامانده شد. ⁽²¹⁵⁾ و آثار عجز و و زبونی در او آشکار گردید ولی باز هم دست از عناد برنداشت و فقط از ترس رسوائی، ابراهیم را آزاد ساخت، ولی دستور داد او را از شهر بیرون کنند؛ تا کسی از او پیروی نکند.

ابراهیم هم که از نمرودیان، دل خوشی نداشت آماده رفتن شد، گوسفندان و سایر وسائل خویش را برداشته و حرکت کرد. چون تعداد اغنام و احشام ابراهیم

زیاد بود، نمرود دستور داد، آنها را بنفع حکومت مصادره کنند. ابراهیم گفت: اگر بخواهید گوسفندان و اموال مرا بگیرید، باید عمری را که در سرزمین شما گذرانده ام و با صرف آن این اموال را فراهم کرده ام به من برگردانید. محاکمه به قاضی نمرود، ارجاع شد و قاضی پس از استماع بیانات متهم، به نفع ابراهیم رای داد و او با اموال و احشام و خانواده، از خطه فرمانروائی نمرود خارج شده و بسوی شام و بیت المقدس حرکت کرد. ⁽²¹⁶⁾

67- داستان شداد بن عاد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

روزی پیامبر اکرم ﷺ نشسته بودند که عزرائیل به زیارت آن حضرت آمد. پیامبر اکرم ﷺ از او پرسید: ای عزرائیل! در این مدتی که خداوند متعال ترا مأمور کرده که جان مردم را بگیری، تا بحال اتفاق افتاده است که بر یکی از اینها ترحم بکنی و دلت به حال او بسوزد؟

گفت: بلی یا رسول الله! در این مدتی که من بر قبض روح بندگان مأمور شده ام در دو مورد دلم سوخته است: یکی، روزی بود که در دریا از تلاطم امواج دریا، کشتی شکست و اهل آن غرق شدند، در آن میان زنی حامله، بر روی تخته ناره ای ماند که در روی امواج دریا حیران و سرگردان شد، و با حرکت آب و موج دریا بالا و پائین می شد؛ در چنین موقعیتی بود که فرزند او بدنیا آمد، وقتی که خواست او را شیر بدهد، قادر متعال، فرمان داد: جان مادر را بگیر و آن کودک را در میان امواج سهمگین دریا، رها کن. من در چنین موقعی بود که بر آن کودک بی نوا، رحم کردم.

بار دوم، زمانی بود که شداد عاد، سالها تلاش کرد و در این کره خاکی، بهشت روی زمین را بنا نهاد. او در طول سالهای متمادی، هر چه می توانست از

مروارید و سنگریزه های جواهر و مرجان و زمرد و طلا و نقره و زبرجد و دُر و یاقوتِ مرصع، جمع آوری کرده و تمام امکانات خویش را، در زیبایی آن صرف کرد، تا آنجا که به بهشت شداد یا باغ ارم معروف شد.

چنانکه خداوند در قرآن می فرماید: **(الْمَ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ - إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ - آلتی لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ)** ⁽²¹⁷⁾ هنگامیکه بنای آن شهر زیبا، به اتمام رسید؛ شداد با وزیران و امیران بسوی آن حرکت کردند، همینکه به مقابل در رسید؛ پای راست از رکاب بیرون آورد و پای چپ، در رکاب اسب بود که فرمان الهی رسید: جان آن ملعون را بگیر!

چون او را قبض روح کردم، دلم بر وی بسوخت که بیچاره عمری به امید آسایش و راحتی، در آن بنای عظیم و کاخ باشکوه تلاش کرد ولی چشمش به آن نیفتاد.

پیامبر اکرم ﷺ و عزرائیل علیهما السلام در این گفتگو بودند که جبرئیل نازل شده و اظهار داشت: یا محمد ﷺ خدایت سلام می رساند و می فرماید که به عزت و جلال من سوگند که شداد بن عاد، همان کودک بود که در آن دریای بیکران، در روی آب، او را پروردم و از خطرات دریای مواج، او را حفظ کردم و بدون مادر تربیت کردم و به پادشاهی رساندم ولی او احسان مرا، کفران نمود و پرچم خودبینی و غرور برافراشت و بالاخره، من هم عزت ظاهری او را، مبدل به ذلت ابدی کردم، تا عاقلان بدانند که ما کافران را مهلت می دهیم اما به حال خود، رها نمی کنیم: **(وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا، أَنَّمَا نُمَلِّئُ لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ، أَنَّمَا نُمَلِّئُ لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا، وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ)** ⁽²¹⁸⁾: (آنها که کافر شدند و راه طغیان پیش گرفتند، تصور نکنند اگر به آنان مهلت می دهیم به سودشان است. ما به

آنان مهلت می دهیم، فقط برای اینکه بر گناهان خود بیفزایند و برای آنها عذاب خوارکننده ای آماده شده است. (219)

68- داستان مباهله در قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یکی از شهرهای حجاز شهری است بنام نجران، که در مرز یمن قرار دارد. در صدر اسلام، اهل آنجا با آئین نصرانیت می زیستند، در سال دهم هجرت، پیامبر اسلام ﷺ توسط خالد بن ولید اهالی آن منطقه را به اسلام دعوت فرمود و گروه بسیاری مسلمان شدند، ولی بقیه در کیش نصرانیت باقی ماندند. به دنبال آن رسول گرامی اسلام ﷺ نامه ای به روحانیون بزرگ نصارای نجران نوشته و ضمن دعوت آنان به دین مبین اسلام، فرمود: بنام خداوند، یگانه خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب، من شما را از پرستش بندگان، به پرستش خداوند یکتا دعوت می کنم، اگر می خواهید، مسلمان شوید! و اگر اسلام را قبول نمی کنید، باید جزیه بدهید و الا بشما اعلان جنگ می دهم. آنان، بعد از رسیدن نامه پیامبر به هراس افتادند و با هیئتی مرکب از چهارده نفر، به سرپرستی شخصی بنام شرحبیل به مدینه آمدند.

هیئت روحانیون اعزامی از نجران، وارد مدینه شدند و مستقیماً در مسجد، به محضر پیامبر ﷺ آمدند. روحانیون نجران، چون وقت عبادت خود را نزدیک دیدند، ناقوس را برای اعلام نماز صدا در آوردند. اطرافیان پیامبر از مشاهده این وضع ناراحت شده و گفتند: یا رسول الله! در مسجد شما، صدای ناقوس؟! فرمود: بگذارید عبادت خودشان را بجا بیاورند.

بعد از ادای مراسم عبادت، به محضر پیامبر رسیده و گفتند: شعار شما در دعوت بسوی خدا چیست؟ فرمود: من مردم را دعوت می کنم که بگویند:

خدائی جز خدای یکتا وجود ندارد و من هم پیامبر خدا هستم، عیسی بن مریم نیز بنده و مخلوق خداست، غذا میخورد و آب می نوشد و سخن می گوید. روحانیان نجران گفتند: اگر بنده خدا بود پدرش کیست؟ در همان حال به پیامبر وحی نازل شد که از آنها بپرس درباره حضرت آدم چه می گوئید؟ آیا او بنده و مخلوق خدا نبود که مانند سایر بندگان میخورد و می نوشید و سخن می گفت؟ وقتی پیامبر از آنها سوال کرد، گفتند: آری او چنین بود. در اینجا پیامبر پرسید: بسیار خوب! پدر آدم کی بود؟ آنها در جواب عاجز شده و مات و مبهوت به همدیگر نگاه کردند.

در آن حال خداوند این آیه را فرستاد: **(إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ، كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)** (220). (مثل عیسی در نزد خدا، همچون آدم است، که او را از خاک آفرید و سپس به او فرمود: موجود باش! او هم فوراً موجود شد.) بنابراین ولادت عیسی بدون پدر، هرگز دلیل بر الوهیت او نیست. وقتی آنها از جواب فرو ماندند، پیامبر ﷺ آنها را به اسلام دعوت کرد و آنها برای رهایی خویش تظاهر کرده و گفتند: ما مسلمان شدیم، پیامبر فرمود: نه! شما دروغ می گوئید و شما را علاقه به صلیب موهوم عیسی و شراب خواری و خوردن گوشت خوک، مانع می شود تا دین حق را بپذیرید! و چون آنها از پذیرفتن دین اسلام سرباز زدند، در همان لحظه آیه نازل شد: **(فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ)** (221). (هرگاه بعد از علم و دانشی که درباره مسیح به تو رسیده باز کسانی با تو به محاجّه و ستیز برخیزند به آنها بگو: بیاید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را، ما زنان خویش را دعوت نمائیم، شما هم زنان خود را؛ ما

از نفسهای خود دعوت کنیم، شما هم از نفسهای خود؛ آنگاه مباحله کنیم؛ و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.)

نصاری نجران گفتند: خیلی خوب! این کاری منصفانه است و بنا گذاشتند برای مباحله در روز آینده آماده شوند. وقتی به منزل رسیدند: سید و عاقب و اهتم، سه تن از بزرگان نصاری گفتند: اگر محمد، فردا با عده ای از یاران و اصحابش برای مباحله آمد، ما هم با او مباحله می کنیم و او قطعاً پیامبر خدا نیست. امّا اگر با خاندانش، برای مباحله حضور یافت، ما به این کار نباید دست بزنیم، زیرا اگر او خاندان نزدیکش را برای اینکه انتخاب کند و حاضر شود آنها را فدا نماید، حتماً او پیامبر است و در ادّعی خویش راستگو است.

فردا صبح نصاری نجران آمده و در محل مورد نظر ایستادند و منتظر ورود پیامبر ﷺ بودند که ناگاه دیدند: حضرت رسول اکرم ﷺ در حالی که کودکی را در آغوش و کودکی را در دست دارد و زنی پشت سر او، و مردی هم بترتیب، دنبال آن زن به آرامی قدم برمی دارند و با شکوه و جلال خاصی، به پیش می آیند.

روحانیون نصارا، از مردم حاضر در صحنه، سؤال کردند: اینان چه نسبتی، با محمد ﷺ دارند؟ گفتند: آن مرد علی بن ابی طالب، داماد اوست و آن زن فاطمه، دخترش می باشد و آن دو کودک فرزندان فاطمه و علی هستند. روحانیون نصارا، از مشاهده این منظره نگران شده و جا خوردند؛ بطوری که شرحییل، خطاب به همراهانش گفت: این را بدانید که من عذاب را در چند قدمی خود احساس می کنم، اگر این مرد فرستاده خدا باشد و با این وضع دست به نفرین برداریم، تمام ما نابود خواهیم شد، و تا روز قیامت یکنفر نصرانی، در روی زمین باقی نخواهد ماند.

و به این ترتیب نصارای نجران، از نفرین پیامبر ترسیده و دست از مباحله برداشتند و عرض کردند: ای ابوالقاسم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نظر ما این است که با تو مباحله نکنیم، تو دین خود را داشته باشی و بگذار ما هم بدین خود باقی باشیم. پیامبر فرمود: اگر حاضر به مباحله نیستید مسلمان شوید. اسقف گفت: نه! مسلمان نمی شویم و چون توانائی جنگ نداریم، مانند سایر اهل کتاب، جزیه ⁽²²²⁾ می دهیم. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم پذیرفت و با آنها مصالحه کرد. ⁽²²³⁾

69- اعتراض سیوطی بر شیعیان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلال الدین عبدالرحمن سیوطی، یکی از معروفترین دانشمندان اهل سنت، در کتاب الاتقان در یک کلامی اهانت آمیز، مفسرین عالیمقام شیعه را مورد تعرض قرار داده و در بخش شناختِ شروطِ مُفسِّر و مفسِّر و آداب تفسیر می نویسد: و اما تاءویلی که مخالف آیه و شرع باشد حرام است، زیرا که آن تاءویل جاهلان است، چنانکه رافضیان ⁽²²⁴⁾ کلام خداوند را در آیه (مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ) ⁽²²⁵⁾ تاءویل کرده اند که این دو دریا علی و فاطمه عَلَيْهِمَا السَّلَام می باشند (يَخْرُجُ مِنْهُمَا ⁽²²⁶⁾ اللؤلؤ والمرجان) را می گویند: یعنی حسن و حسین عَلَيْهِمَا السَّلَام

در حالی که مؤلف کتاب الاتقان جناب سیوطی، خودش در تفسیر الدر المنثور (ج 6 ص 142) از ابن مردویه از ابن عباس و انس ابن مالک همان تاءویل فوق را روایت کرده است. ⁽²²⁷⁾ و نیز حاکم حسکانی، -از علمای حنفی قرن پنجم - در کتاب شواهد التنزیل (ص 208) روایات متعددی را از ابن عباس، ابن مالک و سلمان فارسی ره، در همین موضوع و به همین مضمون آورده است.

مفسر عالیقدر شیعه شیخ طبرسی، در تفسیر مجمع البیان، پس از روایت این تفسیر از سلمان فارسی و سعید ابن جبیر و سفیان ثوری می گوید: تعجبی ندارد که این دو، (علی و فاطمه علیهما السلام) دو دریا باشند به جهت وسعت فضل و بزرگواری شان و بسیاری خیر و سودمندیشان، که دریا را به خاطر وسعت بحر نامیده اند. ⁽²²⁸⁾

70- جلوه ای از اخلاق امام مجتبی علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جمعی از سادات بنی هاشم، شبی در منزل حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام مهمان بودند و از موضوعات مختلف سخن می گفتند.

در این موقع یکی از خادمین حضرت غذا آورد و او همینطور که غذای داغ را تقسیم می کرد، مقداری بر روی بدن مبارک حضرت ریخت و از حرارت آن، پوست بدنش آسیب دید.

غلام چون این صحنه را دید، از کار خود ناراحت شده و زبان به اعتذار گشوده و گفت: سرور من! خدای متعال می فرماید: **(وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ)** ⁽²²⁹⁾: (پرهیزکاران خشم خود را فرو می برند). حضرت فرمود: خشم خود را فرو بردم. و غلام ادامه داد: **(وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ)**: (و از خطای مردم می گذرند). فرمود: از تو عفو کردم و از خطایت درگذشتم. غلام اضافه کرد: **(وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ)**: (و خداوند نیکوکاران را دوست دارد). فرمود: که ترا آزاد کرده و پانصد درم هم بخشیدم. ⁽²³⁰⁾

71- مأمون و پیرمرد سخندان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

می گویند مأمون الرشید خیلی حاضر جواب و بدیهه گو بود. روزی با اطرافیان و مشاوران خصوصی خود صحبت می کرد، تا اینکه گفت: در مدت عمرم، فقط سه نفر در سخن گفتن بر من غلبه کرد.

یکی، مادر فضل بن سهل بود که چون فضل درگذشت، او خیلی گریه می کرد، من برای تسکین قلب او گفتم: مادر! اگر فضل از دنیا رفت و به سرای باقی شتافت، اینک من، بجای پسر تو می باشم و تو را مثل یک مادر، گرامی دارم. گفت: بر چنین فرزندی که مرا چون تو فرزند کسب کند چگونه نگریم؟

دوم آنکه، مردی سیاهپوست در مصر ادّعی نبوت کرد و می گفت: من موسی بن عمران هستم. او را گفتم: موسی را معجزات بود چون ید بیضا و عصا و غیر آن، معجزه تو چیست؟ او گفت: موسی آنگاه معجزه نشان داد که فرعون گفت: (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى): (من پروردگار برتر شما هستم.) تو هم این ادّعا را بکن، تا من هم معجزه بیاورم.

سوم آنکه، روزی در مرکز دادرسی نشسته بودم، شکایت نامه ای را که مردم کوفه نوشته بودند برایم آوردند و از حاکم خود شکایت داشتند. گفتم: یک نفر از میان خود انتخاب کنید و از طرف شما سخن بگوید. پیرمردی را برگزیدند اما گفتند: یا امیر! گوش او سنگین است. گفتم: عیبی ندارد با صدای بلند صحبت می کنم. پیرمرد شروع به سخن کرد و گفت: یا امیر! بر ما حاکمی ظالم و ستمگر فرستاده ای، در نهایت ناجوانمرد و بیدادگری. سال اول طلا و جواهرات زنان را فروختیم، و در سال دوم، خانه هایمان را فروختیم و در سال سوم، زمین زراعتی و باغ و بستانهایمان را به معرض فروش گذاشتیم و الان هیچ نداریم، اگر تو به داد ما نرسی، جز خدای تعالی پناهی نخواهیم داشت.

من از گفته های او خشمگین شده و گفتم: دروغ می گوئی! آن کسی را که بر شما حاکم فرستاده ام، پیش من مردی عادل، دانشمند، امین و پرهیزگار است. آن مرد فوراً گفت: ای امیر! اگر او به پیش تو این صفات را داراست، پس بر تو واجب است که از عدالت او بر همه خلائق برسانی، نه اینکه ما از عدالت و صفات نیک او بهره مند شده و دیگران محروم باشند. من از این سخن بسیار خندیدم و آن حاکم را عزل کرده و دیگری را بجایش فرستادم و با این سخن لطیف، آنان به مقصود خویش نائل شدند. (231)

72- دفاع روز قیامت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی هشام بن عبدالملک، بر یکی از مستخدمین خود خشم گرفته و با عصبانیت به او عتاب می کرد، آن بیچاره ایستاده بود و در مقام اعتذار، سخنانی که حاکی، از عفو و گذشت و احسان بود بر زبان می راند. در این حال هشام، بر سر او فریاد کشید و گفت: هنوز سخن می گویی! و در پیشگاه من فصاحت و بلاغت عرضه می کنی؟

آن مرد گفت: یا امیر! با آن همه گناه و معصیت که در نامه اعمال بنده گان می باشد، آفریدگار جهان در روز قیامت به آنها فرصت می دهد که از خود دفاع کرده و با خداوند سخن بگویند؛ چنانکه در قرآن می فرماید: **(كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَن نَّفْسِهَا)** (232): (هر نفسی برای رفع عذاب از خود، به جدل و دفاع بر می خیزد.) یا امیر! مجرمان در چنان روز هولناکی، می توانند سخن بگویند و عذر خود را بیان کنند چرا با تو نتوان سخن گفت؟ خشم او به این سخن فرو نشست و او را آزاد کرد. (233)

73- مردی که به امام صادق علیه السلام درس می داد!!

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

امام صادق علیه السلام فرمودند: هر کس، تابع هوای نفس خویش باشد، و خود محور و متکبرانه زندگی کند مانند: آن مردی است که، بین مردم عوام به تقدس و تقوا مشهور بود و من خواستم او را از نزدیک ببینم، بطور ناشناس نزد او رفتم، عده ای را دیدم که در اطراف او جمع شده اند و او هم با حرکات عوام فریبانه، بین آنها ظاهر شده بود، تا اینکه از مریدان خود جدا شده و به تنهایی راهی را پیش گرفت.

من هم بدنبال او راه افتادم، طولی نکشید که آن مرد عوام فریب، به جلو مغازه نانوائی رسید. همینطور که من حرکات او را زیر نظر داشتم، با کمال شگفتی دیدم با زیرکی تمام، دور از چشم نانوا، دو قرص نان ربوده و زیر لباس خویش پنهان کرد. کار عجیب او را حمل بر صحت کرده و با خودم گفتم: شاید با صاحب دکان معامله ای دارد و کار او شرعی است. از آنجا رد شده و مقابل یک مغازه میوه فروشی رسید و در مقابل مغازه، مقداری توقف کرد و سپس همینکه مغازه دار غافل شد، دزدکی دو عدد انار برداشته و پنهان کرد، و این کار او بر تعجب من افزود.

ولی باز هم من پیش خود فکر کردم؛ شاید معامله ای در کار است اما بعداً بخودم گفتم: خوب یک معامله قانونی، چه نیازی به دزدی و مخفی کاری دارد؟ من همچنان او را تعقیب کردم، تا اینکه پیش یک نفر مریض رفت و آن دو قرص نان و دو تا انار را پیش او گذاشت.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: در این موقع، من پیش او رفتم و از کارهایی که انجام داده بود سؤال کردم. او نگاهی به من افکنده و گفت: تو کیستی؟ گفتم:

یکی از فرزندان آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ از امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت: بلی بیشتر خود را معرفی کن. گفتم: مردی از اهل بیت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت: از کدام شهر؟ گفتم: از مدینه. گفت: به نظر می آید تو جعفر بن محمد باشی؟ گفتم: بلی درست فهمیدی! به من گفت: تو با آن همه شرافت نسب و با آن خانواده ای که به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منتسب است؟ چرا از علوم جدّ و پدرانیت به تو چیزی نرسیده، چرا اینقدر (نعوذ بالله) جاهل و نادانی؟!

گفتم: از من چه حرکت غیرعقلانی سر زده است؟ گفت: مگر این آیه قرآن را ندیده ای؟ **(مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا)** ⁽²³⁴⁾: (هر کس کار نیکی انجام دهد ده برابر پاداش دارد و هر کس کار زشتی انجام دهد یک برابر مجازات خواهد شد).

خوب، شما با یک حساب ساده می توانید هوشمندی مرا در فهم آیات و در بکار بردن بجای آن درک کنید و در عوض سرزنش، مرا مدح بکنید. من دو نان دزدیدم و طبق آیه، دو گناه کردم و زمانیکه گناه دزدی دو انار را بر آن اضافه کنی، می شود چهار گناه، و هنگامی که آن چهار عدد را تصدّق کردم، چهل حسنه در نامه اعمال من نوشته شد. شما از چهل ثواب، چهار گناه را کم کن، در نتیجه من بدون اینکه یک ریال خرج کنم، صاحب سی و شش حسنه در نامه اعمال خود شدم.

به او گفتم: مادرت به عزایت بنشیند! جاهل و نادان توئی که با فهم کج خود از قرآن، بیراهه رفته ای! آیات قرآن مثل زنجیر بهم مربوط است و در عمل به آیه ای باید آیه دیگر را هم که مربوط به آن است، در نظر داشت. مگر این آیه قرآن را نشنیده ای؟ **(إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ)** ⁽²³⁵⁾: (خداوند فقط اعمال نیک را از پرهیزگاران می پذیرد). تو به گفته خودت، دو انار و دو نان دزدیدی و

چهار گناه مرتکب شدی و آن چهار تا را بدون اجازه صاحبانشان، انفاق کردی و چهار گناه بر گناهان خود اضافه کردی و جمعاً هشت گناه مرتکب شدی و هیچ حسنه ای هم نداری؟

امام صادق علیه السلام فرمود: بعد از این گفتگو، او همچنان که با تعجب به من نگاه می کرد، از او جدا شده و برگشتم. امام علیه السلام بعد از نقل این حکایت فرمود: با چنین تاءویلات نادرست و تفسیرهای غلط عده ای گمراه شده و دیگران را گمراه کرده اند. ⁽²³⁶⁾

74- رکن الدوله و شیخ صدوق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هنگامیکه محدث بزرگوار شیعه، مرحوم شیخ صدوق ره، بنا به دعوت اهالی شهر ری، به آن دیار سفر کرد. حسن رکن الدوله، ⁽²³⁷⁾ امیر با لیاقت و هوشمند و دوستدار اهل بیت علیهم السلام از مرحوم صدوق استقبال کرده و او را با تعظیم و احترام خاصی وارد شهر کرده و به مجلس خویش، دعوت نمود. ایشان در مجلس رکن الدوله حاضر شده و در مورد مسائل مختلف دینی و اعتقادی به سخنرانی و مناظره پرداخت.

در یکی از همان جلسات بود که، رکن الدوله از شیخ صدوق ره پرسید: امام، صاحب الامر (عج) در چه زمانی ظهور خواهد کرد؟

شیخ در جواب گفت: خدای متعال، آن حضرت را به سبب حکمت و مصلحتی که خودش می داند؛ از نظر مردم غایب ساخته و غیر از خداوند متعال کسی از آن آگاه نیست و در حدیث داریم که: **(مَثَلُ الْقَائِمِ مِنْ وَكْدِي مَثَلُ السَّاعَةِ)**: (یعنی مثل فرزندم، حضرت قائم علیه السلام مانند قیامت است.) و در مورد قیامت خداوند می فرماید: **(يَسْتَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا**

عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ تَقُلْتُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمُ إِلَّا بَعْتَةٌ):
(درباره قیامت از تو سؤال می کنند: کی فرا می رسد؟ بگو: علم آن فقط نزد پروردگار من است و هیچ کس جز او نمی تواند وقت آن را آشکار سازد؛ اما قیامت در آسمانها و زمین سنگین و بسیار پراهمیت است؛ و جز بطور ناگهانی به سراغ شما نمی آید.)

امیر، رکن الدوله گفت: ای استاد بزرگوار! چطور می شود، یک انسان این همه سال زنده بماند؟

شیخ صدوق فرمود: این تعجبی ندارد، مگر شما از تاریخ کسانی که عمرهای طولانی داشته اند اطلاع ندارید؟ امیر گفت: چرا شنیده ام، اما در صحت آن تردید دارم.

شیخ گفت: در گفته قرآن که دیگر تردید نداری؟ آنجا که می فرماید: (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا): (حضرت نوح، نه صد و پنجاه سال در میان قوم خویش زندگی کرد.)⁽²³⁸⁾

امیر گفت: این خبر کاملاً صحیح است. اما آن در زمان گذشته بود ولی فعلاً بعید است.

شیخ فرمود: از پیامبر ما نقل شده هر آنچه در امتهای گذشته بود در امت من هم خواهد بود. بعد سؤالاتی در مورد منافع وجود امام عَلَيْهِ السَّلَام در پس پرده غیبت، از شیخ کرد و او هم جواب های کافی داده و از شیخ صدوق ره تشکر نمود.⁽²³⁹⁾

75- دروغ مصلحت آمیز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در روزگاران گذشته، یکی از مخالفان حکومت را دستگیر کرده و بعنوان اسیر به نزد حاکم بردند. پادشاه بعد از شناختن او، به کشتن او فرمان داد، آن بیچاره وقتی از جان خود ناامید شد؛ با زبان خود (که شاه آن را نمی فهمید) به پادشاه ناسزا و سخنان زشتی گفت و چنانکه معروف است:

هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید
پادشاه پرسید: او چه می گوید؟ یکی از وزرای مصلحت اندیش و فهمیده گفت: قربان! او آیه قرآن می خواند و می گوید: (وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ) ⁽²⁴⁰⁾: (انسانهای مؤمن و پرهیزگار، خشم خود را فرو می برند و از خطای مردم می گذرند. پادشاه با شنیدن این کلام نورانی بر سر رحم آمده و او را بخشید.

وزیر دیگری که آنجا حضور داشت و با وزیر اول، مخالف بود، اظهار داشت: ای پادشاه! برای امثال ما، که در خدمت دستگاه سلطنت هستیم؛ دروغ گفتن شایسته نیست، این بی ادب، شما را دشنام داده و ناسزا گفت.

امیر گفت: آن کلام دروغ، بهتر از این سخن راست توست، زیرا او بر اساس مصلحت گفت و تو بر پایه خبث باطنی، و حکما گفته اند: دروغ مصلحت آمیز به، از راست فتنه انگیز. ⁽²⁴¹⁾

76- جلوه ای از دریای علم حضرت جواد علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قاسم ابن عبدالرحمن می گوید: من در اوائل، به مذهب زیدیه گرایش داشتم؛ تا اینکه به شهر بغداد مسافرت کردم و مدتی آنجا بودم روزی در یکی از خیابانهای بغداد، مردم را دیدم که با شور و شوق در جنب و جوش هستند.

بعضی می دوند و بعضی ها بالای بلندیها می روند و بعضی ایستاده اند و نقطه ای را تماشا می کنند.

پرسیدم: مگر چه شده؟ گفتند: ابن الرضا! ابن الرضا! (یعنی حضرت جواد، فرزند امام رضا علیه السلام می آید).

گفتم من هم بایستم و او را نظاره کنم، تا آنکه آن حضرت سوار بر قاطر پیدا شد. من همانطوری که به او خیره شده و نگاه می کردم، پیش خودم گفتم: خداوند گروه امامیه را از رحمت خود دور کند، آنها معتقدند که پروردگار متعال، طاعت این جوان را بر مردم واجب گردانیده است.

همینکه این اندیشه از ذهن من خطور کرد، حضرت جواد علیه السلام رو به من کرده و خطاب به من این آیه را قرائت فرمود: ای قاسم ابن عبدالرحمن! **(أَبَسْرًا مِنَّا وَاحِدًا تَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَ سُعْرٍ)** ⁽²⁴²⁾: (قوم ثمود گفتند: آیا ما از بشری از جنس خود را پیروی کنیم؟ اگر چنین کنیم در گمراهی و جنون خواهیم بود.) در این هنگام پیش خود گفتم: مثل اینکه او ساحر است و از دل من خبر می دهد؟ حضرت دوباره مرا خطاب کرده و این آیه را تلاوت فرمود: **(ءَأَلْقَى الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلٌ هُوَ كَذَابٌ أَشْرٌ)** ⁽²⁴³⁾: (تنها بر او وحی نازل شده؟! نه، او آدم بسیار دروغگو و خودپسند است.)

وقتی که دیدم، حضرت از اندیشه های قلبی من خبر می دهد اعتقادم به آن بزرگوار کامل شد و از مذهب زیدیه دست برداشته و به امامت آن حضرت اقرار کردم و اعتراف نمودم که او حجت خدا بر مردم است. ⁽²⁴⁴⁾

77- ایرانیان در قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام باقر عليه السلام می فرماید: پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله وقتی این آیه را خواند: (وَ
 آخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) ⁽²⁴⁵⁾: (و پیامبر اسلام
صلى الله عليه وآله همچنین برای گروه دیگری از مؤمنان غیر عرب فرستاده شده که هنوز به
 مؤمنان ملحق نشده اند و او عزیز و حکیم است.)

شخصی پرسید: این افراد کیستند؟ جناب سلمان فارسی، در حضور حضرت
 رسول صلى الله عليه وآله نشسته بود پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله دست خود را بر شانه سلمان گذاشته
 و فرمود: (لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ فِي الثُّرَيَّا لَنَا لَهُ رِجَالٌ مِنْ هَؤُلَاءِ) ⁽²⁴⁶⁾: (اگر ایمان در
 ستاره ثریا باشد مردانی از طایفه همین سلمان به آن نائل می شوند.) یعنی اگر
 ایمان در دورترین و سخت ترین نقاط عالم باشد، عدّه ای از ایرانیان، به آن نائل
 خواهند شد.

78- اجرای حدود الهی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام صادق عليه السلام فرمود

روزی جمعی از طایفه بنی ضنبه - که بیمار شده بودند - به حضور رسول
 گرامی اسلام صلى الله عليه وآله مشرف شده و تقاضای کمک نمودند. پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله به
 آنها فرمود: چند روز در مدینه باشید، تا با مراقبت مسلمانان از بیماری نجات
 یافته و به سوی قبیله خویش برگردید. آنها گفتند: یا رسول الله! اگر ما در
 خارج شهر بمانیم و از آب و هوای آنجا استفاده کنیم برایمان بهتر است.

پیامبر بزرگوار، سخن آنان را پذیرفته و به مسلمانان فرمود: چند شتر از بیت
 المال به آنها بدهند که در چراگاه اطراف مدینه، آنها را نگهداشته و از شیرش
 بهره مند شوند. آنها قبول کرده و با چند شتر به بیرون شهر رفتند. پیامبر اسلام،
 چند نفر از مسلمانان را نیز برای نگهبانی و مراقبت از آنان و شترها گماشت.

آنها در آنجا به زندگی طبیعی پرداخته و بعد از چند روز دوران نقاهت، از بیماری نجات یافته و قوت گرفتند و در این مدت نگهبانان فرستاده پیامبر ﷺ از آنان کمال پذیرائی را می کردند.

اما آنان بعد از سلامت کامل -از آنجائی که دارای باطنی خبیث و دلی مریض بودند و عادات و رسوم جاهلیت در درون آنها ریشه دوانده بود - بجای تقدیر و تشکر، سه تن از نگهبانان شترها را کشته و شترها را با خود برداشته و فرار کردند.

وقتی خبر به پیامبر رسید، حضرت علی رضی الله عنه را برای دستگیری آنان فرستاد و آنها چون به راهها آشنا نبودند، بعد از مدتی سرگردانی در بیابانهای اطراف حجاز و نزدیک مرز یمن، حضرت علی رضی الله عنه آنها را دستگیر کرده و به محضر آن حضرت آورد.

بعد از دستگیری و بازداشت آنان، این آیه شریفه بر پیامبر صلی الله علیه و آله ازل گردید و حکم محاربین با خدا و رسول صلی الله علیه و آله را معین فرمود: **(إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعُونَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ)** ⁽²⁴⁷⁾: (کیفر آنان که با خدا و پیامبرش به جنگ برمی خیزند و در روی زمین اقدام به فساد می کنند فقط این است که اعدام شوند یا به دار آویخته گردند، یا دست و پای آنها به عکس یکدیگر بریده شود و یا از سرزمین خود تبعید گردند.)

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از بین این چهار حکم، قطع دست و پا را انتخاب کرد و دستور فرمود: که دست و پای آنها را برخلاف یکدیگر (دست راست و پای چپ را) قطع کنند. ⁽²⁴⁸⁾

79- قسم نخورید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام صادق علیه السلام فرمود: هیچ وقت قسم نخورید، چه راست باشد و چه دروغ، زیرا خداوند متعال قسم خوردن را دوست ندارد و از آن نهی کرده است چنانکه می فرماید: **(وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ)** ⁽²⁴⁹⁾: خداوند را در معرض سوگندهای خود قرار ندهید. و همچنین به سدید فرمود: ای سدید! هر کس به خدا قسم دروغ بخورد، کافر شده و هر کس قسم راست بخورد گناه کرده است. و همان آیه را قرائت فرمود. ⁽²⁵⁰⁾

80- ترک ازدواج

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام صادق علیه السلام فرمود: هر کس به خاطر ترس از فقیر شدن، ازدواج را ترک بکند، او به خداوند سوءظن دارد، و کلام خداوند را باور نکرده است که می فرماید: **لِلَّهِ إِنَّ تَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِيهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ.** ⁽²⁵¹⁾: زنان و مردان بی همسر ازدواج کنند و اگر فقیر و تنگدست باشند خداوند از فضل خود آنان را بی نیاز می کند.

81- دو شرط مهم خواستگار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسین بن بشار، (یکی از یاران امام نهم علیه السلام)، به امام جواد علیه السلام نامه نوشته و عرض کرد: مردی خواستگار، بخانه ما می آید، نظر شما در مورد شرایط یک خواستگار چیست؟

حضرت، در جواب فرمود: هر خواستگاری که، به خانه شما آمد؛ اگر دینداری و امانتداری او را پذیرفتید -از هر طبقه و صنفی باشد، - با او وصلت

کنید و او را به دامادی بپذیرید. و در ادامه این آیه را مرقوم فرموده بود: (إِلَّا تَفْعَلُوا تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فَسَادٌ كَبِيرٌ) ⁽²⁵²⁾: اگر این دستور را انجام ندهید فتنه و فساد عظیمی در روی زمین روی می دهد.

کنایه از اینکه، در ازدواج جوانها سختگیری نکنید، و شرایط اضافی و بیهوده به میان نکشید؛ زیرا اگر راه ازدواج را مشکل کنید و جوانها نتوانند به سادگی ازدواج کنند؛ فتنه و فساد، روی زمین را فرا می گیرد و شما نمی توانید جلوگیری کنید. در حالیکه زمینه فساد را، خود شما آماده کرده اید. ⁽²⁵³⁾

82- نادر شاه در نجف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در سفری که نادرشاه، به نجف اشرف رفته بود؛ وقتی به در آستان مقدس علوی علیه السلام رسید، امر کرد، یک زنجیر بگردنش انداخته و او را همانند یک غلام حلقه بگوش، کشان، کشان به داخل حرم ببرند. وقتی که زنجیر به گردن او آویخته شد، کسی جرئت نکرد او را با آن وضع، که خودش دستور داده بود ببرد، ناگهان دیدند شخصی با عظمت پیدا شد، بدون درنگ سر زنجیر را گرفته و به همان حال او را داخل صحن مطهر نمود، پس از آن، هر چه پی آن شخص گشتند، او را نیافتند.

نادر در همان سفر، تصمیم گرفت که گنبد مطهر آقا امیرالمؤمنین علیه السلام، طلاپوش کند. کارگزارانش وقتی به وسط گنبد رسیدند از وی، پرسیدند: قربان! روی گنبد چه نقشی بنویسند؟ نادر بدون تامل، گفت: بنویسند: (يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) ⁽²⁵⁴⁾: دست خدا، بالای همه دستهاست.

فردای آن روز، وزیر گفت: به گمانم، این کلمه از جانب خدا بر دل او الهام شده، اگر قبول ندارید دو مرتبه از او سؤال کنید. رفتند و از نادر سؤال کردند:

قربان! فرمودید، روی گنبد را چه نقشی بنویسیم؟ نادر که سواد نداشت و آیه را فراموش کرده بود گفت: همانکه دیروز گفتم. (255)

83- داستان دختر نمرود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نمرود، با دخترش رعضه در کاخ سلطنتی نشسته و منظره آتش انداختن حضرت ابراهیم را نگاه می کردند. رعضه، برای آنکه صحنه را بهتر ببیند، در بالای بلندی ایستاد اما با کمال ناباوری، ابراهیم را در میان آتش، در یک گلستان دید. رعضه با صدای بلند گفت: یا ابراهیم! این چه حال است که آتش ترا نمی سوزاند؟!

حضرت، جواب داد: (مَنْ كَانَ عَلَى لِسَانِهِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ فِي قَلْبِهِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ تَعَالَى لَا يُحْرَقُ النَّارَ)

: (هر کس در زبانش پیوسته بسم الله بگوید و قلبش مملو از معرفت الهی باشد، آتش برای او اثر ندارد.

رعضه گفت: منهم مایلم، با تو همراه باشم. ابراهیم فرمود: بگو: لا اله الا الله، ابراهیم خلیل الله و بعد از آن در آتش بیا! او این کلام را گفت، و قدم در آتش نهاد و خود را نزد ابراهیم رساند؛ و در حضورش ایمان آورد. آنگاه به سلامت، به حضور پدر برگشت.

نمرود، با دیدن این صحنه، مبهوت و متعجب شد؛ ولی عشق و علاقه به ریاست، او را از ایمان به خداوند تبارک و تعالی، باز داشت. سپس خواست، دختر را با پند و اندرز از راه توحید بازگرداند، ولی اثر نکرد. او را تهدید کرد. سودی نبخشید. تا اینکه دستور داد، او را در میان آفتاب سوزان، به چهار میخ کشیدند. در این موقع، پروردگار مهربان به جبرئیل امین فرمان داد: 0بنده مرا

دریاب. جبرئیل علیه السلام رعضه را از آن مهلکه رهانیده و به محضر خلیل علیه السلام آورد. رعضه، همچنان پیرو آئین توحیدی ابراهیم علیه السلام بود تا اینکه آن حضرت، او را به همسری یکی از فرزندانش برگزید و خدای تبارک و تعالی فرزندانى به آنها عنایت فرمود برخی از آنها که بر مسند نبوت، و پیامبری رسیدند. ⁽²⁵⁶⁾

84- مناظره امام جواد علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ذرقان، یکی از دوستان صمیمی احمد ابن ابی داود، قاضی بغداد است. می گوید: روزی، دوستم احمد را دیدم، که از مجلس معتصم -فرزند هارون و هشتمین خلیفه عباسی - می آید؛ اما خیلی افسرده و ناراحت است. گفتم: چرا اینقدر ناراحت و افسرده ای؟

گفت: امروز در مجلس خلیفه، ابو جعفر ابن الرضا علیه السلام چنان مرا عاجز و وامانده کرد که آرزو کردم، ای کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و مثل چنین روزی را نمی دیدم!! گفتم: مگر چه شده؟

گفت: امروز در مجلس خلیفه، نشسته بودیم؛ شخصی را به اتهام دزدی پیش خلیفه آوردند و او به سرقت اعتراف کرد. در این حال، معتصم رو کرد به دانشمندان و فقهای مجلس، و گفت: چگونه بر این دزد، حد الهی را اجرا کنیم؟ و دست او را چگونه قطع کنیم؟

من گفتم: دست او باید از میج قطع شود. خلیفه پرسید: به چه دلیل؟ گفتم: به دلیل آنکه دست، شامل انگشتان و کف تا میج می شود؛ زیرا در آیه تیمم می فرماید: (فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ مِنْهُ) ⁽²⁵⁷⁾: (با خاک پاکی تیمم کنید و از آن، بر صورت [پیشانی] و دستها بکشید).

بسیاری از علما در این نظریه، با من موافقت کرده و آن را تأیید نمودند.

ولی عده ای از دانشمندان گفتند: باید دست را از آرنج برید. خلیفه پرسید به چه دلیل؟ گفتند: به دلیل آیه وضو (فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ) (258). (هنگام اقامه نماز صورت و دستها را تا آرنج بشویید).

و حد دست را خداوند در این آیه تا مرفق، معین می کند. برخی نیز فتوی دادند که: از شانه باید دست را قطع کرد، و استدلال می کردند که دست از انگشتان، تا شانه را شامل می شود.

در این هنگام، خلیفه (معتصم عباسی) رو به محمد بن علی عليه السلام رده و گفت: ای ابا جعفر! در این موضوع شما چه می گوئید! او جواب داد: علما گفتار خود را بیان کردند و شما شنیدید مرا از بازگو کردن نظریه خویش معاف بدار. گفت: شما را به خدا سوگند می دهم که نظر خود را در این موضوع بیان بفرمائید.

حضرت جواد فرمود: اکنون که قسم دادی، می گویم: این حدود که اهل سنت و علمای حاضر تعیین کردند، اشتباه است؛ بلکه فقط باید چهار انگشت او، بدون انگشت ابهام، بریده شود.

خلیفه پرسید: دلیل شما به این خطاب چیست؟ محمد ابن علی پاسخ داد: پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله فرموده است: سجده با هفت عضو انجام می شود، پیشانی، دو دست، دو زانو و دو انگشت ابهام پا. ای خلیفه! هرگاه دست را از مچ، یا از مرفق جدا کنند، دیگر دستی برای سجده باقی نمی ماند؛ در صورتیکه خداوند، در قرآن می فرماید: (وَ أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ) (259): (مواضع سجود، اختصاص به خداوند دارد).

و هر چه برای خدا باشد بریده نمی شود. معتصم از این حکم شادمان شد و آن را تصدیق کرد و انگشتان دزد را طبق نظریه حضرت جواد عليه السلام بریدند.

ذرقان می گوید: ابن ابی داود سخت افسرده و مضطرب بود که چرا نظریه او، که قاضی مخصوص خلیفه است نقض شده و حکم یک جوان پذیرفته شده است و از شدت حسد بر خود می پیچید.

او سه روز پس از این ماجرا پیش معتصم رفت و چنین گفت: یا امیر! آمده ام ترا نصیحتی بکنم و این اندرز به شکرانه محبتی است که شما به ما دارید، و می ترسم اگر نگفته باشم کفران نعمت کرده و فردای قیامت در آتش جهنم بسوزم.

پرسید: چه می خواهی بگوئی؟ گفت: وقتی که شما مجلسی از علماء و فقهاء تشکیل می دهید، تا امر مهمی از امور دینی مطرح شود وزراء، امراء، صاحب منصبان لشگری و کشوری، دربانان، خدمتگزاران، حضور دارند؛ مذاکرات این مجلس را در خارج گفتگو می کنند، اگر در چنین مجلسی، شما رأی فقها را رد کنید و گفته محمد بن علی، را قبول نمائید، کم کم موجب می شود که مردم به او توجه کنند، و از بنی عباس روی بگردانند و خلافت و سلطنت را از شما گرفته و به او تحویل دهند. با اینکه هم اکنون هم، عده ای به امامت او اعتقاد دارند.

این سخن چینی و وسوسه های شیطانی، معتصم را چنان تحت تأثیر قرار داد که احمد بن ابی داود دعا کرد و به فاصله چند روز معتصم امام جواد علیه السلام را مسموم کرده و به شهادت رساند. (260)

85- چرا می جنگیم؟

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اصبغ بن نباته می گوید: در جنگ جمل، در کنار حضرت مولی الموحّدين، امام علی علیه السلام ایستاده بودم که مردی پیش حضرت آمده و گفت: یا امیرالمؤمنین! این قوم تکبیر می گوید و ما هم می گوئیم لشگر طلحه و زبیر

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ می گوید و ما هم می گوئیم، آنها نماز می خوانند و ما هم نماز می خوانیم؛ پس برای چه، با آنها می جنگیم و مبارزه می کنیم؟

امام علی علیه السلام فرمود: برای این آیه می جنگیم که می فرماید: (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَ اتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَ أَيْدِنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَ لَكِنْ اِخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ) ⁽²⁶¹⁾. (بعضی از آن رسولان را بر بعضی دیگر برتری دادیم، برخی از آنها، خدا با او سخن می گفت، و بعضی را درجاتی برتر داد و به عیسی ابن مریم، نشانه های روشن دادیم؛ و او را با روح القدس تأیید نمودیم؛ و اگر خدا می خواست، کسانی که بعد از آنها بودند، پس از آن همه نشانه های روشن که برای آنها آمد.

[در اینجا امام علی علیه السلام فرمود: مائیم آن نشانه های روشن که بعد از پیامبر قرار گرفته ایم.] ولی این امته اختلاف کردند، بعضی ایمان آوردند و بعضی کافر باطنی شدند؛ اگر خدا می خواست با هم پیکار نمی کردند، ولی خداوند آنچه را می خواهد انجام می دهد.)

مائیم که ایمان آورده ایم و آنها هستند که در باطن، کافر شدند. در اینجا آن مرد گفت: قسم به خدای کعبه! آنها در برابر حق، کافر شدند. بعداً حمله کرده و مبارزه سختی کرد و به شهادت رسید. رحمت خدای بر او باد. ⁽²⁶²⁾

86- مرد ناشناس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هارون الرشید، پنجمین خلیفه عباسی - که در سال (170 هجری) به خلافت رسید - در یکی از سالهای خلافت خویش، برای زیارت خانه خدا به مکه

معظمه مسافرت کرد و دستور داد که تمام حجّاج را از کنار کعبه دور کنند؛ تا او بتواند به تنهائی طواف خانه خدا را بجا آورد. ولی موقعی که خواست طواف کند، مردی عرب سر رسید و قبل از او به طواف پرداخت.

این موضوع، بر خلیفه جاه طلب و مغرور عباسی، گران آمد. به وزیر خود اشاره کرد که مرد عرب را دور کند، تا وی بتواند آزادانه و به تنهائی، طواف کعبه نماید. وزیر به آن مرد عرب گفت: لحظه ای درنگ نما، تا خلیفه از طواف فارغ شود.

مرد عرب گفت: مگر نمی دانی، خداوند متعال در این مکان مقدس، شاه و رعیت را برابر دانسته و در قرآن شریف خویش فرموده: (وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ، سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ، نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ) ⁽²⁶³⁾: (مسجد الحرام را برای همه مردم یکسان و برابر قرار دادیم، کسانی که آنجا زندگی می کنند، یا از نقاط دور وارد می شوند؛ و هر کس بخواهد در این سرزمین از راه حق منحرف گردد و دست به ستم بزند ما از عذابی دردناک به او می چشانیم!)

وقتی هارون الرشید، چنین جواب متین را از عرب شنید به وزیر گفت: با او کاری نداشته باش!

آنگاه خلیفه، به طرف حجر الاسود رفت که آن را استلام کند. ⁽²⁶⁴⁾ ولی ناگهان در آنجا نیز عرب پیش دستی نموده و قبل از وی حجرالاسود را استلام نمود. هارون به مقام ابراهیم عليه السلام آمد، که در آنجا نماز بگذارد، اما باز هم عرب، قبل از وی به آنجا رسیده و شروع به نماز کرد.

همینکه هارون از نماز فارغ شد، دستور داد که عرب را به نزد او آورند. وزیر، پیش آن مرد ناشناس آمده و گفت: خلیفه ترا می طلبد، برخیز و امر او را اجابت نما.

عرب، با کمال شهامت گفت: من کاری با خلیفه ندارم، اگر او با من کاری دارد، بهتر است که برخیزد و به اینجا بیاید. هارون، ناگزیر از جای خود حرکت کرده و آمد در مقابل عرب ایستاده و به او سلام کرد، و مرد عرب هم، جواب سلام او را داد.

سپس، هارون خطاب به او گفت: اجازه می دهی در اینجا، پیش شما بنشینم؟ گفت: اینجا، خانه شخصی من نیست، ما همه، در اینجا یکسان هستیم، می خواهی بنشین، و اگر می خواهی برو.

خلیفه، از طرز سخن گفتن مرد عرب، ناراحت شد و با عصبانیت روی زمین نشست و به عرب گفت: می خواهم، یک مسئله دینی از تو بپرسم، اگر نتوانی جواب صحیح بدهی ترا مجازات خواهم کرد.

عرب پاسخ داد: آیا سؤال تو برای یاد گرفتن است، یا می خواهی مرا اذیت کنی؟ هارون از جواب سریع وی، تعجب کرده و در حالیکه لبخندی تصنعی بر لب داشت، گفت: البته که منظورم، یاد گرفتن چیزی است. عرب گفت: خیلی خوب، پس حالا برخیز، مثل یک شاگرد، در برابر استاد بنشین. هارون برخاست و دو زانو نشست. و عرب اجازه داد که او سؤال کند.

هارون پرسید: خداوند برای تو، چه چیز را لازم گردانیده است؟

مرد ناشناس گفت: از کدام امر لازم سؤال می کنی؟ از یک واجب، و یا پنج واجب، و یا هفده چیز لازم؟ و یا از سی و چهار چیز واجب، و یا از نود و چهار چیز واجب، و یا از یکصد و پنجاه و سه چیز لازم؟ یا یک چیز از دوازده چیز،

یا یک چیز از چهل چیز، یا یک چیز واجب در تمام عمر، یا از یک چیز بر یک چیز.

فضل بن ربیع می گوید: هارون در این هنگام، قهقهه مستانه ای سر داده و از روی تمسخر به عرب گفت: من از یک چیز واجب از تو سوال کردم، تو حساب همه دنیا را به رخ من می کشی؟!

مرد عرب گفت: ای هارون! اگر دین خدا، بر اساس حساب نبود، خداوند در روز قیامت از مردم، حسابرسی نمی کرد؛ و نمی فرمود: (وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَاهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ) ⁽²⁶⁵⁾: (ما ترازوی های عدل را در روز قیامت برپا می کنیم، پس به هیچ کس، ذره ای ستم نمی شود؛ و اگر به مقدار سنگینی یک دانه خردل، کار نیک و بدی باشد، ما آن را به حساب می آوریم؛ و کافی است که ما حساب کننده باشیم).

وقتی که عرب، خلیفه را به نام او خطاب کرد؛ هارون سخت برآشفته، بطوریکه آثار غضب در چهره اش نمایان گردید. زیرا به نظر او، باید تمام افراد مملکت، وی را امیرالمؤمنین خطاب می کردند، از این رو در حالیکه آثار خشم در چهره اش آشکار بود، گفت: ای عرب بیابانی! اگر آنچه را گفتی، توانستی توضیح بدهی، آزاد هستی! و اگر نتوانی آن را توضیح دهی، دستور خواهم داد در میان صفا و مروه، گردنت را بزنند.

وقتی وزیر، حال خلیفه را منقلب دید، جلو رفته و با حالتی ملتسانه، گفت: ای امیرالمؤمنین! او را برای خدا عفو فرما و بخاطر این محل مقدس از او درگذر!

عرب، از سخنان خلیفه و وزیر خندید، هارون که بیشتر ناراحت شده بود، فریاد کشید: چرا می خندی؟ مرد جواب داد: به بلاهتِ عقل شما می خندم، و به این می اندیشم که کدام یک نادانتر هستید؟ زیرا اگر مرگ من نرسیده باشد، نیت بد تو به من چه تأثیری دارد؟ و چنانچه مرگ من رسیده باشد عفو و بخششی که وزیر برای من می خواهد چه سودی دارد؟

سپس مرد ناشناس، سخن خویش را چنین توضیح داد: اینکه از من پرسیدی: آنچه خداوند بر من واجب نموده چیست؟ جواب آن این است که، خداوند خیلی چیزها را بر من واجب کرده است و اینکه پرسیدم: آیا از یک چیز واجب، سؤال می کنی؟ مقصودم دین اسلام است، و مقصود من از 5 چیز لازم، پنج وقت نماز است، مقصودم از هفده چیز واجب، هفده رکعت نماز شبانه روزی است، و منظور از 34 چیز، 34 سجده نمازهای واجب است. مقصود از 94 تکبیرات نماز، و مرادم از 153 چیز واجب، تسیحات نماز است. مقصود از یک از دوازده، ماه رمضان است که از دوازده ماه، یکماه است و اما اینکه پرسیدم: یک چیز از چهل، مقصود زکوة گوسفند است و منظور از یک چیز، در تمام عمر، حج خانه خداست و مقصود از یک چیز به یک چیز، قصاص نفس⁽²⁶⁶⁾ است.

وقتی سخن مرد عرب به پایان رسید، هارون از تفسیر و بیان این مسائل و زیبایی کلام عرب، بی نهایت خوشحال شده و آن مرد ناشناس، در نظرش بزرگ جلوه کرد و خشمش، تبدیل به محبت گردید. آنگاه عرب به هارون گفت: حالا نوبت من است که از تو سؤال کنم. و هارون قبول کرد.

عرب پرسید: مردی در اول صبح، نگاه به زنی کرد که بر او حرام بود، ولی چون ظهر شد، زن بر وی حلال گشت. باز موقع عصر، زن بر او حرام گردید، اما همینکه مغرب شد، حلال گردید. چون شب فرا رسید، مجدداً حرام گشت، ولی

بامداد فردا، حلال شد، و نیز در وقت ظهر، بر وی حرام گردید و هنگام عصر، دوباره حلال گشت؛ در موقع مغرب حرام، اما شامگاهان، باز حلال گردید! اکنون بگو، این مسائل را چگونه باید حل کرد؟ هارون گفت: ای برادر عرب! مرا بدریائی افکندی که جز تو هیچکس نمی تواند از آن نجاتم دهد!

مرد ناشناس گفت: یعنی چه؟! تو امروز خلیفه مسلمانان و شخص اول ممالک اسلامی هستی، و شایسته نیست که از حل مسئله فرومانی!! آنهم سؤال شخصی، چون من!

هارون گفت: ای برادر! علم و دانش، مقام ترا بزرگ و نامت را بالا برده است؛ لطفاً خودت مسئله را حل کن. عرب گفت: حاضر، ولی بشرط اینکه تو هم قول بدهی، شکسته دلان را دستگیری نموده و بی نوایان را مورد تفقد قرار دهی، و بر زیر دستان ظلم نکنی. هارون پذیرفت.

عرب گفت: آن مرد موقع صبح، نگاه کرد بر زنی که، بر وی حرام بود، زیرا آن زن، کنیز شخص دیگری بود، ولی موقع ظهر، آن را از صاحبش خرید و بر وی حلال گشت. چون عصر شد، کنیز را آزاد ساخت و بر او حرام گردید، و موقع مغرب با وی ازدواج کرد و بدینگونه بر او حلال گردید.

همینکه شب فرا رسید، او را طلاق داد و بر وی حرام شد اما موقع بامداد فردا رجوع کرد و حلال شد. هنگام ظهر عملِ ظهار،⁽²⁶⁷⁾ انجام داد و بر او حرام گشت. اما عصر - به کفاره این عمل - بنده ای آزاد نمود و زن بر وی حلال گردید، هنگام مغرب مرتد⁽²⁶⁸⁾ شد و از دین اسلام برگشت و بر شوهر حرام گردید؛ ولی شب توبه کرد و مجدداً دین اسلام را پذیرفت و حلال شد.

هارون الرشید، از شنیدن سخنان عرب در تعجب ماند و در عین حال، خوشحال شد و دستور داد، ده هزار درهم، به او بدهند. چون پولها را آماده

ساختند؛ عرف گفت: من نیاز به آن ندارم، آنرا به نیازمندان بدهید! خلیفه گفت: می خواهی برایت، مادام العمر، حقوق معین کنم؟! گفت: آنکس که روزی ترا می رساند، برای منم می رساند.

در پایان، هارون که شدیداً تحت تأثیر علم، زهد، شخصیت نافذ و زبان گویای مردِ ناشناس، قرار گرفته بود؛ از وی پرسید: نامت چیست و اهل کجائی؟ گفت: من موسی بن جعفر بن محمد بن علی ابن الحسین بن علی ابن ابیطالب هستم.

هارون با شنیدن این سخن یگه خورده و دانست که آن مرد بزرگ، امام موسی کاظم علیه السلام است، که در لباس اعراب بیابانی، به کعبه آمده، تا اهل دنیا او را نشناسند و از مردم کناره گرفته، تا اعمال حجّ را با فراغت انجام دهد، از این رو برخاست و از پیشانی حضرت بوسیده و این آیه شریفه را قرائت کرد: **(اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ)** ⁽²⁶⁹⁾ یعنی خداوند بهتر می داند رسالت و نمایندگی خود را در چه خاندانی قرار دهد. ⁽²⁷⁰⁾

بنظر می رسد که این اولین دیدار هارون، با امام هفتم علیه السلام بوده که او را نشناخته است.

87- مقام علی علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابن عباس می گوید: در محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودم که آن حضرت، خطاب به مسلمانان، چنین فرمود: ای مردم! خدای تبارک و تعالی، برای شما دری قرار داده که هر کس از آن در، وارد شود؛ از آتش و هول و هراس روز قیامت، در امان خواهد بود. ابو سعید خُدَری بلند شده و گفت: یا رسول الله! این در رحمت را، نشان بده!

فرمود: آن در علی ابن ابی طالب علیه السلام است؛ او سرور اوصیاء، رهبر مؤمنین، برادر رسول ربّ العالمین خلیفه خدا بر جمیع مردم است. ای گروه مردم! هر کس دوست دارد که به دستگیره محکمی - که هرگز گسسته نخواهد شد - چنگ بزند، به ولایت علی بن ابی طالب، پناه ببرد؛ زیرا ولایت او ولایت من و اطاعت او اطاعت من می باشد.

ای گروه مردم! هر کس دوست دارد؛ بعد از من حجّت خدا را بشناسد، علی ابن ابی طالب علیه السلام را بشناسد. مردم! هر کس خدا و رسولش را دوست دارد، به علی بن ابی طالب، و به ائمه ای که از ذریّه من می باشند، اقتدا کند؛ چونکه آنان خزانه دار علم منند.

در این هنگام جابر ابن عبدالله انصاری، بلند شده و عرض کرد: رسول الله! بعد از شما، تعداد ائمه چند نفر می باشد؟

فرمود: ای جابر! -خدا ترا رحمت کند- سؤال خوبی کردی؛ تو از همه دین اسلام پرسیدی، تعداد ائمه بعد از من، به تعداد ماههای سال است و تعداد ماهها نزد خداوند در کتاب الهی، از آن روز که آسمانها و زمین را آفریده دوازده ماه است، ⁽²⁷¹⁾ و تعداد ائمه به اندازه چشمه هائی است که برای موسی بن عمران علیه السلام از زمین جوشید و آن زمانی بود که موسی برای قوم خویش، آب طلبید و خداوند دستور داد، عصای خود را بر آن سنگ مخصوص بزند؛ ناگاه دوازده چشمه آب، از او جوشید، و تعداد آن چشمه ها، به عدد سرپرستان طوایف بنی اسرائیل بود. ⁽²⁷²⁾ خداوند می فرماید: **(وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا)** ⁽²⁷³⁾: (خداوند از بنی اسرائیل پیمان گرفت. و از آنها دوازده نقیب [سرپرست] برانگیختیم.)

ای جابر! ائمه بعد از من نیز دوازده امام است که اول آنها، علی بن ابی طالب و آخر آنها، حضرت قائم، امام مهدی علیه السلام است. (274)

88- ایرانی بلند مرتبه در قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عمر بن خطاب می گوید: روزی، در کنار جمعی از طایفه خود، (بنی عدی) ایستاده بودم که سلمان فارسی از کنار ما می گذشت. او را صدا کرده و گفتم: ای ابو عبدالله! چرا نزد ما نمی آیی، تا از دنیای ما بهره مند شوی؟ سلمان گفت: آری!! می خواهم از دختر تو (خواهر حفصه) خواستگاری کنم!

از این سخن ناراحت شده و به دوستان اطراف خود گفتم: می بینید محمد صلی الله علیه و آله چقدر مقام این مرد عجمی الکَنُ را، بالا برده است و او را این چنین گستاخ و پرو کرده است؛ تا آنجا که به این راحتی از دختر یک عرب، خواستگاری می کند؟!

سپس در حالی که از خشم و ناراحتی، به خود می پیچیدم، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و به آن حضرت گفتم: ای رسول خدا! این قدر مقام افراد بی ارزش را بالا نبر، تا بر اشراف اصحاب تو برتری جسته و افزون طلبی کنند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: مگر چه اتفاقی رخ داده است؟

و من هم، ماجرای خواستگاری سلمان را مطرح کردم.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: وای بر تو ای عمر! آیا دوست نداری دخترت همسر سلمان بشود و او به تو نزدیک و تو مشتاق او شوی؟ آیا میدانی که بهشت، مشتاق سلمان است؟ و خداوند درباره او و قریش، این آیه را نازل فرموده است: **(أُولَئِكَ الَّذِينَ اتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيْسُوا بِكَافِرِينَ)** (275): (بندگان هدایت یافته خداوند، کسانی هستند که

کتاب و حکم و نبوت به آنها دادیم؛ و اگر نسبت به آن کفر ورزند؛ (آئین حق زمین نمی ماند زیرا) کسان دیگری را نگهبان آن می سازیم که نسبت به آن کافر نیستند.

گفتم: این بنده گان هدایت شده و نگهبان، چه کسانی هستند؟ رسول گرامی اسلامی ﷺ فرمود: هُمْ وَاللَّهِ سَلْمَانٌ وَرَهْطُهُ: قسم بخدا آنها سلمان و قوم او (ایرانیان) هستند.

سپس پیامبر افزود: آری قسم بخدا، خداوند درباره او (سلمان) و شما، این آیه را نازل کرد: (وَإِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ) (276) و هرگاه سربچی کنید و از دین خداوند روی بگردانید، خداوند گروه دیگری را به جای شما می آورد که مانند شما نخواهند بود و سخاوتمندانه از مال و جان خود، در راه خدا می گذرند. من دیگر ساکت شدم و حذیفه که در آنجا حضور داشت پرسید: این گروه کیانند؟ رسول خدا ﷺ فرمود: سوگند به خدا! آن گروه سلمان و قوم او (ایرانیان) هستند. (277)

89- شیعه حاضر جواب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پس از رحلت امام صادق عليه السلام روزی ابوحنیفه با مومن طاق (278) - یکی از شاگردان آن حضرت - ملاقات کرده و بعنوان سرزنش و شماتت، به او گفت: امام تو از دنیا رفت! مومن طاق که یک شیعه کامل و حاضر جواب بود، فوراً پاسخ داد: أَمَا إِمَامَكَ (فَمِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ) (279) ولی امام تو (شیطان)، تا روز قیامت زنده است. (280)

90- دفاعیات یک متهم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خلیفه دوم، در ایام زمامداری خویش، شبی در مدینه گردش می کرد؛ اتفاقاً عبورش از کنار خانه ای افتاد، از آن خانه صدای ساز و آواز شنید؛ با خود اندیشید که صاحب خانه به کار زشتی مشغول است؛ پس لازم است بروم و او را از این عمل منکر باز دارم. به در خانه رفته، آنجا را بسته یافت. ناچار از راه پشت بام وارد منزل گردید، از قضا آنان را مشغول میگساری و باده نوشی دید؛ با صدای بلند فریاد زد:

ای دشمنان خدا! گمان برده اید پروردگار متعال، شما را رسوا نمی کند و شما با خیال راحت چنین عمل زشتی را مرتکب شده اید؟ یکی از آنان فوراً جواب داد: ای خلیفه! اگر ما یک گناه مرتکب شده ایم، تو سه گناه انجام داده ای! خلیفه پرسید: آنها کدام است؟ پاسخ داد: اول آنکه خداوند فرمود: (وَآتُوا **الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا**)⁽²⁸¹⁾: (یعنی به خانه ها از درهایشان وارد شوید.) و تو برخلاف آیه شریفه، از پشت بام آمدی.⁽²⁸²⁾

دوماً، خداوند فرموده: (فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا).⁽²⁸³⁾: (یعنی هرگاه که بخانه ای وارد می شوید، سلام کنید.) و تو سلام نکرده فریاد برآوردی! سوم اینکه، خداوند فرموده: (وَلَا تَجَسَّسُوا)⁽²⁸⁴⁾ و مردم را از تجسس اعمال دیگران باز داشته و تو تجسس نمودی. خلیفه گفت: حق با توست، راست می گوئی، اکنون توبه می کنم و شما نیز توبه کنید! و در آن هنگام آنان باتفاق خلیفه توبه کردند.⁽²⁸⁵⁾

عاقل نخورد می و نباشد سرمست فرزانه کسی که جام دل را نشکست
دیوانه کسی که، از پی باده بداد دین و دل و دانش و خرد را از دست

91- حقوق بشر در قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی، حجاج ابن یوسف، دستور داد، شخصی بنام قطر بن الفجاءة⁽²⁸⁶⁾ را دستگیر کرده و حضورش بیاورند. آنگاه که او را حاضر کردند؛ حجاج او را تهدید به مرگ کرده و گفت: حتماً ترا می کشم! قطر گفت: برای چه؟ حجاج پاسخ داد: برای اینکه برادرت، علیه حکومت مرکزی شورش، کرده است. قطر گفت: من نامه ای از امیرالمؤمنین، عبدالملک دارم که نوشته است، تو هیچ حق نداری، مرا به جرم برادرم مؤاخذه کنی! حجاج گفت: آن نامه را نشان بده، تا آزادت کنم. قطر گفت: از آن نامه محکم تر و بالاتر دارم، آن آیه، قرآن مجید است که می فرماید: (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) ⁽²⁸⁷⁾: (هیچ گنه کاری بار گناه دیگری را بر دوش نمی کشد و هر کس مسئول کار خودش می باشد. حجاج در جواب فرو مانده و او را آزاد کرد.

92- سخنرانی یک کودک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

موقعی که عمر ابن عبدالعزیز، به خلافت رسید، از اطراف و اکناف عالم مردم برای عرض تبریک به حضورش می آمدند، از آن جمله جمعی از اهل حجاز بودند که به همین منظور، بر او وارد شدند، عمر بن عبدالعزیز همانطور که به آنها نگاه می کرد، متوجه شد که پسر بچه ای، آماده سخن گفتن است، خطاب به او گفت: بچه! برو کنار و یکی بزرگتر از تو صحبت کند. فوراً آن کودک گفت: ای خلیفه! اگر بزرگسالی میزان است، پس چرا شما بر تخت نشسته اید، با اینکه بزرگتر از شما هم افرادی اینجا هستند؟ عمر بن عبدالعزیز! از تیزهوشی و حاضر جوابی او، تعجب کرده و گفت: راست می گوئی و حق با توست. اکنون، حرف دلت را بزن.

آن کودک گفت: ای امیر از راه دور آمده ایم تا به شما تبریک بگوئیم، و از این عمل، فقط منظورمان شکر الهی است که مثل شما خلیفه خوبی را به مردم عطا کرده است، والاّ مجبور نبودیم به این سفر بیاییم، زیرا نه از تو می ترسیم و نه طمع داریم اما اینکه از تو نمی ترسیم، برای آنکه تو اهل ظلم و ستم بر مردم نیستی، و علت آنکه طمع نداریم، آنستکه ما از هر جهت در رفا و نعمت هستیم.

وقتی سخن آن کودک تمام شد، خلیفه از او درخواست موعظه کرد و آن نوجوان گفت: ای خلیفه! دو چیز زمامداران را مغرور می کند اول، حلم خداوند و دوم، مدح و چاپلوسی اشخاص از آنها، خیلی مواظب باش که از آنان نباشی، زیرا که اگر از آن عده شدی، لغزش پیدا می کنی و در زمره آنهائی قرار می گیری که خداوند متعال در حق آنان فرموده: **(وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ)** ⁽²⁸⁸⁾: یعنی از آن افراد ستمگر نباشید که ادعای شنیدن می کنند با اینکه نمی شنوند. در پایان، خلیفه از سن و سال او پرسید؛ و معلوم شد که بیش از دوازده سال ندارد. آنگاه خلیفه او را تحسین کرده و در مورد وی شعری خواند:

تَعَلَّمَ فَلَيْسَ الْمَرْءُ يُوَلَّدُ عَالِمًا وَ لَيْسَ أَخُو عِلْمٍ كَمَنْ هُوَ جَاهِلٌ
فَإِنَّ كَبِيرَ الْقَوْمِ لَا عِلْمَ عِنْدَهُ صَغِيرٌ إِذَا التَّفَتَ عَلَيْهِ الْمَحَافِلُ

یعنی: دانش بیاموز، که آدمیزاد دانشمند بدنیا نمی آید و هیچ گاه دانا با نادان هم رتبه نیست، بزرگ قومی، هرگاه دانش نداشته باشد در مجالس کوچک دیده می شود. ⁽²⁸⁹⁾

93- تعبیر خواب با قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی مهدی عباسی، در خواب دید، صورتش سیاه شده است. همینکه از خواب بیدار شد خیلی مضطرب و آشفته حال گردید. و تمام مُعَبِّرین را جمع کرد و خوابش را برای آنها نقل نموده و از تعبیرش سؤال کرد؛ همگی از تعبیر آن عاجز شدند و گفتند: این خواب را فقط ابراهیم کرمانی استادِ معَبِّرین عصر، می تواند تعبیر کند. خلیفه او را برای تعبیر، دعوت کرد.

وقتی آن استاد فرزانه حاضر شد، خلیفه خواب خویش را برای او نقل کرد، ابراهیم گفت: ای خلیفه! شما هیچ ناراحت نباشید چونکه تعبیر این خواب، خیلی خوب و خوشحال کننده است، و خداوند متعال، فرزند دختری به شما عنایت خواهد کرد. خلیفه گفت: از کجا می گوئی؟ ابراهیم پاسخ داد: از کلام نورانی قرآن؛ زیرا خداوند می فرماید: (وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ) ⁽²⁹⁰⁾: (هرگاه به یکی از آنان مژده دهند که دختری برایت متولد شده صورتش سیاه می شود و بشدت خشمگین می گردد).

مهدی عباسی، از این تعبیر بسیار خوشنود شد و امر کرد تا ده هزار درهم بعنوان هدیه به او بدهند؛ و درست پس از گذشتن چند ماه، خداوند متعال، دختری به خلیفه کرامت فرمود؛ خلیفه بعد از تولد فرزندش، دوباره یکهزار درهم دیگر، به ابراهیم معَبِّر فرستاده و مقام او را گرامی داشت. ⁽²⁹¹⁾

94- انتخاب آیات قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنان طفیلی، دانشمندی ادیب و در عین حال ظریف و شوخ طبع بود. روزی از او پرسیدند: از کلام الله مجید کدام آیه را بیشتر دوست داری؟ گفت: آیه (مَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا) ⁽²⁹²⁾: شما را چه شده که نمی خورید؟ گفتند: کدام امر و دستور خداوند را بیشتر عمل می کنی؟ گفت: (كُلُوا وَاشْرَبُوا) ⁽²⁹³⁾: بخورید و بنوشید.

پرسیدند: کدام دعا را از قرآن ورد خود ساخته ای؟ جواب داد: (رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ) ⁽²⁹⁴⁾ پروردگارا به ما از آسمان، خوانی پر از طعام بفرست. پرسیدند: از احادیث نبوی، کدام را انتخاب کرده ای؟ گفت: این حدیث را: (لَوْ دُعِيَ تٌ إِلَى كُرَاعٍ لَأَجَبْتُ) ⁽²⁹⁵⁾: یعنی اگر مرا به میهمانی پاچه گوسفند دعوت کنند، اجابت کرده و در آنجا حاضر می شوم. ⁽²⁹⁶⁾

95- شمارش قرآنی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یکی از دانشمندان ادیب و حافظ قرآن می گوید: در یک روز شاد، به مجلس جشن یکی از بزرگان رفتیم. در برابر او یک طبق پر از لوزینه عسلی - که یکی از لذیذترین شیرینی های محلی است - قرار داشت که با مشک و گلاب و زعفران، معطر و تزئین شده بود.

بعد از احوالپرسی و مکالمات ابتدائی، آن شخص میزبان، از آن شیرینی های محلی به من تعارف کرده و گفت: آیا می توانی با آیات قرآن از یک تا دوازده بشماری و یک جایزه عالی دریافت کنی؟ . من این چنین شروع کردم:

(إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ) ⁽²⁹⁷⁾: خدای شما یکیست. (إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ) ⁽²⁹⁸⁾: هنگامی که دو نفر از رسولان را بسوی آنان فرستادیم. (فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ) ⁽²⁹⁹⁾: برای تقویت آندو، شخص سومی فرستادیم. (فَخَذُوا مِنْهُ مِنَ الطَّيْرِ) ⁽³⁰⁰⁾: چهار نوع از مرغان را انتخاب کن. (وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ) ⁽³⁰¹⁾: می گویند پنج نفر بودند. (خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ) ⁽³⁰²⁾ پروردگار شما خداوندی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید. (وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا) ⁽³⁰³⁾ و بر فراز شما هفت آسمان محکم بنا کردیم. (وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ

ثمانیه⁽³⁰⁴⁾: در روز قیامت عرش پروردگارت را هشت فرشته، برفراز همه آنها حمل می کنند.

(وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ)⁽³⁰⁵⁾: و در آن شهر نه طایفه بودند. (تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ)⁽³⁰⁶⁾: این، ده روز کامل است. (رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا)⁽³⁰⁷⁾: من در خواب یازده ستاره دیدم. (إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا)⁽³⁰⁸⁾: تعداد ماهها نزد خداوند، دوازده ماه است.

96- انجیر در قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شخصی خوش ذوق، به در خانه یکی از بزرگان شهر آمد -که به بخل و مال دوستی معروف بود- و از لای در طبقی پر از انجیر را دید که در برابر صاحبخانه نهاده اند و آنرا با اشتیاق تمام می خورد. ظریف، در را به صدا در آورد، و مرد بخیل، با شنیدن صدای در، طبق انجیر را در زیر میز پنهان کرد. وقتی میهمان وارد منزل شد، صاحبخانه پرسید: چه کسی هستی و چه هنر داری؟ گفت: مردی حافظ و قاری قرآنم، و قرآن را به ده قرائت و با صوت زیبا می خوانم!

میزبان بخیل گفت: چند آیه از قرآن برایم بخوان. میهمان با صدای بلند و صوتی دلنشین، این آیات را شروع کرد: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالزَّيْتُونِ وَ طُورِ سِينِينَ وَ هَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ)⁽³⁰⁹⁾: قسم به زیتون و سوگند به طور سینین و قسم به این شهر امن (مکه). خواجه میزبان، با لحنی اعتراض آمیز گفت: والتین چه شد؟ و میهمان جواب داد: در زیر میز پنهان شد.

97- گفتگوی عقیل و معاویه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابویزید، عقیل بن ابی طالب، برادر امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. وی مردی ظریف، خوش طبع، فصیح، حاضر جواب و از آنساب عرب آگاه بود. او در سال 39 هجری از برادر بزرگوار خود، رنجیده و نزد معاویه رفت. عقیل در اواخر عمر نابینا شده و در زمان معاویه وفات یافت. وی در ایامی که پیش معاویه بود، میان او و معاویه مناظرات بسیار واقع شده که یکی از آنان را در اینجا می خوانیم:

در یکی از روزها، عقیل در دمشق در مجلس معاویه، نشسته بود و همه اعیان و اشراف شام و حجاز و عراق در آنجا حاضر بودند. معاویه از روی شوخی گفت: ای بزرگان شام و حجاز و عراق، آیا این آیه را خوانده اید: **(تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ)** ⁽³¹⁰⁾ بریده باد هر دو دست ابولهب؟ .

گفتند: بلی. گفت: این ابی لهب، عموی عقیل است. جناب عقیل فوراً گفت: ای اهل شام و حجاز و عراق، آیا شما این آیه را خوانده اید: **(وَأَمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ)** ⁽³¹¹⁾ همسر او (ام جمیله، خواهر ابوسفیان) هیزم کش دوزخ است، در حالیکه با ذلت و خواری طنابی از لیف خرما در گردن دارد؟ .

گفتند: بلی. گفت: این **حَمَّالَةَ الْحَطَبِ** عمه معاویه است. معاویه از شوخی خویش پشیمان شده و از آن جواب دندان شکن شرمنده شد. ⁽³¹²⁾

98- حمایت از ستمگر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یکی از بزرگان، به صاحب ابن عبّاد،⁽³¹³⁾ نامه ای نوشته و از شخص ظالمی - که گرفتار شده و محکوم به اعدام شده بود - شفاعت کرد و کیفیت قتل آن مرد، اینگونه بود که باید در آب آنقدر غوطه ور می ساختند تا بمیرد.

صاحب ابن عبّاد، در جواب نامه آن مردِ شفیع، این آیه را نوشت: (وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ)⁽³¹⁴⁾. درباره آنها که ستم کردند، شفاعت مکن که همه آنها غرق شدنی هستند!

و همچنین روزی یکی از فضیای زمان، نامه ای به صاحب عبّاد نوشت و در آن نامه فصاحت و بلاغت و لطافت خاصی بکار رفته بود؛ وقتی صاحب عبّاد آنرا مطالعه کرد؛ دید که اکثر عبارات از مکتوبات او گرفته شده. در جواب او این آیه را نوشت: (هَذِهِ بَضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا)⁽³¹⁵⁾ این کالای خود ماست که به ما باز پس گردانده شده است.

99- جواب یک نامه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نوح بن منصور سامانی، یکی از امیران خود را بعد از فتح خراسان، بجای خود حاکم گردانیده و خود به بخارا بازگشت. بعد از برگشتن او آن والی جانشین، ادّعی استقلال کرده و بر علیه نوح سامانی، طغیان و سرکشی آغاز نموده و از فرامین او سرپیچی کرد. نوح به او نامه ای نوشته و بعد از تهدید و ارباب فراوان در آخر نامه، این آیه را نوشت:

(وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا)⁽³¹⁶⁾. (و هنگامی که بخواهیم شهر و دیاری را هلاک کنیم، نخست اوامر خود را برای پیشوایان ثروتمند آنجا، بیان می داریم، سپس

هنگامی که به مخالفت برخاستند و استحقاق مجازات یافتند، آنها را بشدت در هم می‌کوبیم.)

وقتی نامه امیر به حاکم سرکش و طغیانگر خراسان رسید؛ اطرافیان خود را در یک مجلسی جمع کرده و در آن جلسه گفت: می‌خواهم، جواب خیلی قوی و تهدیدآمیزی، برای امیر نوح سامانی بنویسم؛ شما یک نامه مهم و تهدیدآمیز چند صفحه‌ای تنظیم کرده و قاطعانه جواب او را بنویسید.

اسکافی دبیر در آن جلسه حاضر بود، برخاسته و گفت: اگر امیر اجازه دهد من جوابی مختصر و کامل بنویسم که در آن علاوه بر تعرض و تحقیر، نظر شما هم تاءمین شده باشد. گفت: بنویس. و او بر پشت همان نامه این آیه را نوشت:

(يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَكُثِرَتْ جِدَالُنَا فَاَتِنَا بِمَا تَعِدُنَا اِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِيْنَ)

(317) ای نوح! با ما جرّ و بحث کردی و زیاد هم جرّ و بحث کردی (بس است)!

اکنون اگر راست می‌گوئی آنچه به ما وعده می‌دهی، بیاور!

100- قرآن مایه انس و اُلفت

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ابوالحسن مُقری می‌گوید: دوستی داشتم بنام ابواحمد، که در علوم قرآن و قراءت، مهارت کامل داشت و همچنین در دعانویسی و نوشتن تعویذ انس و اُلفت، مورد اطمینان اهل محل بود. ابواحمد روزی برای من از خاطرات گذشته خود، تعریف می‌کرد که از جمله آنها این داستان بود:

روزی از روزها، من در حجره خود نشسته و منتظر مشتری بودم که کسی رجوع کند، اما تا آخر شب کسی نیامد و من آنروز هیچ وجهی برای خرجی نداشتم؛ در آخرین ساعات با خلوص نیت بخداوند متوجه شده و عرضه داشتم:

بارالها! دری از درهای رحمت خویش را به رویم باز کن و مرا از فضل و کرم خویش، روزی ده.

الهی! تو که حال دل نالان دانی احوال دل شکسته بالان دانی
گر خوانمت از سینه سوزان شنوی و در دم نزنم زبان لالان دانی
هنوز دعا را تمام نکرده بودم که ناگاه دیدم در باز شد و شخصی وارد حجره
گردید. دیدم جوانی زیبا صورت، با قامتی آراسته و با کمال ادب، بر من سلام
کرد. گفتم: برای چه آمده ای؟ گفت: من بنده مملوکی هستم؛ ارباب و اطرافیانم
بر من خشم گرفته اند و مرا از پیش خود رانده اند و گفته اند هر کجا می
خواهی برو! و من هم هیچ جا و هیچ کس را به غیر ارباب خودم، نمی شناسم و
اصلاً تا بحال چنین روزی را تصور نکرده بودم که محتاج در دیگر شوم. وقتی
حیران و سرگردان شدم؛ شما را به من نشان دادند؛ از شما تقاضا دارم یک
دعای الفت بنویسی؛ بلکه آن موجب محبت و انس ارباب به من شود و مرا
دوباره قبول کند.

ابو احمد اضافه می کند: با توکل بر خداوند قلم به دست گرفته و سوره
مبارکه فاتحه الکتاب و معوذتین و آیه الکرسی را بر روی کاغذی نوشتم و بر آن
نوشته این آیات را هم اضافه کردم:

(لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ) (318):

(اگر این قرآن را بر کوهی نازل می کردیم می دیدی که در برابر آن خاشع می
شود و از خوف خدا شکافته می شود.

(لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ

عَزِيزٌ حَكِيمٌ) (319): اگر تمام آنچه را که روی زمین است صرف می کردی که

میان دلهای آنها الفت دهی، نمی توانستی؛ ولی خداوند در میان آنها الفت ایجاد کرد. او توانا و حکیم است.

(وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ) ⁽³²⁰⁾: و از نشانه های او اینکه همسرانی از جنس خودتان برای شما آفرید تا در کنار آنان آرامش یابید، و در میانتان مودت و رحمت قرار داد؛ در این نشانه هائی است برای گروهی که تفکر می کنند.

(وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَاصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا) ⁽³²¹⁾: نعمت بزرگ خدا را بیاد آرید که چگونه دشمن یکدیگر بودید و او میان دلهای شما، الفت ایجاد کرد، و به برکت نعمت او، برادر شدید. و شما بر لب حفره ای از آتش بودید خدا شما را از آن نجات داد.

گفتم: این تعویذ را بر بازوی خود ببند و دل بر رحمت و لطف خدا بسپار؛ امیدوارم در رحمت و فرج، بر روی تو گشاده گردد. وی تعویذ را از من گرفته و یک دینار زر، در پیش من گذاشته و با عذرخواهی بیرون رفت. بعد از رفتن او، دلم بحالش سوخت و بلند شده، دو رکعت نماز خوانده و با تضرع و خلوص باطن، از خداوند درخواست کردم که او را حاجت روا گرداند و کارش را بسازد. بعد از اتمام نماز، دو ساعت نگذشته بود که غلام سپهسالار سرهنگان شهر، آمده و گفت: امیر ترا می طلبد! من بسیار ترسیدم. گفت: نترس که برای تو خیر است؛ سپس مرا بر استری سوار کرده و به قصر سپهسالار برد. وقتی داخل شدم دیدم امیر در روی تختی بزرگ نشسته و نزدیک سیصد غلام، بر پای ایستاده؛ من از هیبت و شکوه آن مجلس خواستم، زمین را ببوسم، گفت: ای مرد! این کار

را نکن؛ خدا ترا رحمت کند، ما این کارها را دوست نداریم و آن روش ستمگران است و سجده جز در برابر خداوند متعال بر احدی جایز نیست. بنشین و هیچ نگران نباش! من نشستم. وقتی آرامش خود را باز یافتم؛ پرسید: آیا امروز غلامِ نوجوانی با این نشان، نزد تو آمده است و تو برای او دعا نوشته ای؟ گفتم: آری. گفت: حالا حرف بحرف، آنچه بین شما واقع شده برای من بیان کن! و من آنچه را بین من و غلام واقع شده بود، شرح دادم، و آیاتی که بر تعویذ نوشته بودم قرائت کردم. وقتی احوالات غلام را بیان کردم، مخصوصاً آن سخنش را که می گفت: من کسی را نمی شناسم و هیچ پناهگاهی ندارم.

قطرات اشک در چشمان سپهسالار، حلقه زد و به من گفت: بارک الله ای شیخ! بعد از این هر نیاز داشتی و یا هر حادثه برای تو اتفاق افتاد، به ما عرضه بدار و هر موقع خواستی در قصر ما بیائی، برای تو مانعی نخواهد بود. من دعا کردم و بیرون آمدم و در پشت سر من، غلامی بیرون آمده و مبلغ پانصد دینار به من داد.

موقع خروج از آن قصر، غلام مرا به حجره خود برد و بعد از اکرام فراوان، داستانش را چنین بازگو کرد: هنگامی که از نزد تو بیرون آمدم، متوجه شدم که در کوچه ماءمورین امیر بدنبال من هستند؛ و در طلب من بهر سوی می دویدند؛ چون مرا بنزد امیر بردند، پرسید: کجا بودی؟ و من مو بمو آنچه بین من و تو واقع شده بود بیان کردم، او مرا تصدیق نکرد؛ این بود که شما را حاضر کرد؛ وقتی واقعیت امر برای او روشن شد، مرا نزدیک خود برده و فرزند خطاب کرده و گفت: و خداوند دعای آن شیخ را در حق تو مستجاب گردانیده و آن آیات الهی اثر خود را گذاشت؛ تو بعد از این بزرگترین و گرامی ترین غلامان من خواهی بود.

ابو احمد، بعد از نقل این خاطره، افزود: او همچنان که امیر وعده کرده بود، یکی از نزدیکان خاص و گرامیترین افراد درگاه شد؛ و خداوند بوسیله این آیات شریفه، مشکلات زندگی من و گرفتاری آن جوان را با بهترین وجه حل نمود.

(322)

101- رحمت خداوند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سلیمان ابن عبدالملک - هفتمین خلیفه اموی - روزی به مجلس وعظ و سخنرانی دانشمند و زاهد معروف ابوحازم اعرج مدنی، آمد. او که از دانشمندان پارسا و عادل و مورد اعتماد مردم بود؛ در ضمن سخنرانی و مواعظ خویش، آیات و اخباری در زمینه ستم و ستمگران خوانده؛ و از احادیث و حکایاتی که در مورد وعده عذاب به بنده گان ناسپاس بود، بیان نمود.

سلیمان، آنقدر متاثر شد که آب چشمش، روان گشته و اثر انقلاب روحی، در او پدیدار شد؛ و در حالی که به شدت می گریست، به ابوحازم گفت: یا ابا الحازم این رحمة الله این همه از غضب و عذاب الهی گفتی، پس آن رحمت واسعه خداوند چه می شود؟! ابوحازم این آیه را قرائت کرد: (إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ) ⁽³²³⁾ رحمت خداوند، به نیکوکاران نزدیک است.

102- کمک مالی می خواهم نه موعظه خالی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی مردی، نزد خلیفه بغداد آمد و عاجزانه اظهار داشت: ای خلیفه! من مردی فقیر و غریبم. خلیفه گفت: همه مردم فقیر و غریبند؛ زیرا خداوند متعال می فرماید: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ) ⁽³²⁴⁾ ای مردم! شما همگی نیازمند به خدائید.

و پیامبر گرامی ﷺ فرمود: كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ؛ در دنیا مانند غریب زندگی کن.

مرد فقیر گفت: ای خلیفه! می خواهم حج بروم. خلیفه گفت: انشاء الله که خیر است و نیتی بس نیکو داری. تو یکی از واجبات الهی را انجام می دهی، چنانکه خداوند متعال می فرماید: (وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ) (325). و برای خدا بر مردم واجب است که آهنگ خانه خدا کنند. راه باز است و امنیت برقرار، برو سلامت!

عرب گفت: زاد و توشه و توانائی مالی ندارم. خلیفه گفت: پس حج از تو ساقط شد و بر تو واجب نیست، چونکه خداوند متعال می فرماید: (مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا) (326): حج خانه خدا، بر کسانی که توانائی رفتن بسوی آن را دارند واجب است.

پس خاطر آسوده دار که از رنج سفر و مشقت راه راحت شدی. مرد فقیر از موعظه خشک و خالی خلیفه به تنگ آمده، و گفت: ای امیر! من پیش تو آمده ام، چیزی بخواهم، و در خواست کمک دارم، نه اینکه آمده ام، از شما فتوی و موعظه و اندرز بجویم.

خلیفه از این سخن خندید و هزار درهم او را عطا کرد.

103- حضرت حمزه رضی الله عنه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمزه ابن عبدالمطلب، عموی بزرگوار و برادر رضاعی حضرت پیغمبر ﷺ بود. زیرا از ثویبه اسلمیه، -قبل از حلیمه سعدیه - دایه پیامبر ﷺ شیر خورده بود و حمزه چهار سال از حضرت پیامبر ﷺ بزرگتر بود. او در جنگ احد، 60 ساله بود که به شهادت رسید. و قاتل جناب حمزه سیدالشهداء،

وحشی، غلامِ جُبیر بن مطعم بود. او با تطمیع هند جگر خوار، (دختر عُبَته ابن ربیع و مادر معاویه بن ابی سفیان)، جناب حمزه را به شهادت رسانید. زیرا حضرت حمزه و جناب امیرالمؤمنین علی علیه السلام در جنگ بدر، عُبَته پدر هند، ولید برادر هند و شیبیه عموی هند را کشته بودند. هند به تلافی جنگ بدر، وحشی را به کشتن حضرت حمزه ترغیب کرد و او حضرت حمزه را به شهادت رسانیده و جگر حضرت حمزه را بیرون آورده و نزد هند برد.

آن زن ملعونه، او را گرفته و در دهان خویش مکید و گوشواره، گردنبند و دست بند خود را - به عنوان پاداش - به وحشی داد؛ وحشی هم او را به کنار جنازه حضرت حمزه آورد. هنده کارد کشید و گوش و بینی و بعضی از اعضای حضرت حمزه را برید، بدین ترتیب بدن آن عزیز را مُثله نموده، اعضایش را با خود برد.

وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله به بالین عمویش حمزه آمد، چشمش به جنازه مثله شده او افتاد؛ از شدت ناراحتی فرمود: بخدا سوگند! صحنه ای دلخراشتر از این صحنه، ندیده بودم؛ اگر به خواست خداوند بر قریش پیروز شدم، هفتاد نفر از مردان قریش را مُثله خواهم کرد. در آن هنگام حضرت جبرئیل نازل شد و برای دلداری پیامبر صلی الله علیه و آله این آیه شریفه را آورد: **(وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ)** ⁽³²⁷⁾. هرگاه خواستید مجازات کنید، تنها به مقداری که به شما تعدی شده کیفر دهید و اگر صبر کنید، این کار برای صبرکنندگان بهتر است. و پیامبر فرمود: پس من صبر می کنم. ⁽³²⁸⁾

و حکیم سنائی، در این مقام چه زیبا سروده:

داستان پسر هند مگر نشنیدی؟ که از او و سه کس او به پیامبر چه رسید
پدر او لب و دندان پیامبر بشکست پسر او، سر فرزند پیامبر برید

او بناحق، حق داماد پیمبر بستاد مادر او جگر عمّ پیمبر به مکید
برچنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لَعْنُ اللَّهِ يُزِيدُ وِ عَلِيٍّ آلِ يُزِيدُ

104- نتیجه تحقیر دیگران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیر اسماعیل گلیکی را پسر خوانده ای بود؛ او در نوجوانی، به مرض آبله مبتلا شد و لطافت بشره صورتش از میان رفت. وی روزی در مقابل امیر اسماعیل، ایستاده بود و امیر، نظر به صورت او می کرد و تعجب می نمود که چگونه آن زیبایی اولیه، به این زشتی تبدیل شد.

قاضی ابومنصور، در آنجا حاضر بود؛ خواست خوش طبعی کند، این آیه را قرائت کرد: (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ) (329). ما انسان را در بهترین صورت آفریدیم، سپس او را به پائین ترین مرحله بازگرداندیم.

آن پسر فوراً در جواب قاضی -که او هم زشت رو بود- این آیه را خواند: (وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ) (330): برای ما مثالی زد و آفرینش خود را فراموش کرد. قاضی از این سخن ناراحت شده و با نگاه تندی بسوی پسر خیره شد. پسر باهوش که عصبانیت او را از نگاهش دریافته بود، گفت: در مثلها می گویند: دیگ به دیگ می گوید، چرا رنگت سیاه است؛ ای قاضی این مثل برای مانند شماهاست.

قاضی با حالتی خشمگین گفت: به من جسارت می کنی؟! این تقصیر من بود، که بزرگان گفته اند، با کودک و دیوانه شوخی کردن پشیمانی می آورد. در آن حال پسرک جواب داد: و بزرگان این را هم گفته اند:

کلوخ انداز را پاداش سنگست جواب است ای برادر این نه جنگست

آنچه گفتم، جواب شنیدی که در مَنَلها آمده است: هر چه عوض دارد گله ندارد.

حاضرین مجلس، از حاضر جوابی و تیزهوشی پسرک تعجب کردند. و امیر او را پاداشی در خور تحسین، عطا کرد. و قاضی، بخاطر تحقیر یک کودک، خجل و شرمنده شده و مورد سرزنشِ دیگران قرار گرفت. (331)

105- تعبیر خواب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شخصی نزد ابن سیرین آمده و گفت: در خواب دیدم، که اذان می گویم. ابن سیرین در جواب چنین تعبیر کرد: به حج خواهی رفت. و اتفاقاً در همان روز مرد دیگری آمده و گفت: من بخواب دیدم که اذان می گویم. ابن سیرین با حالتی متغیّر و ناراحت گفت: ای مرد! تو دزدی می کنی، برو و بسوی خداوند از کار خلاف و زشت خود توبه کن.

حاضران متعجب شدند و گفتند: ای استاد! هر دو یک خواب دیده اند، این اختلاف در تعبیر، از کجا پیدا شد؟

ابن سیرین گفت: آن شخص اول که آمد، صورت و سیرت نیکو داشت و چون خوابش را بیان کرد این آیه بخاطرم رسید: (وَ اَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ) (332): ای ابراهیم مردم را به حج خانه خدا فرا خوان.

اما شخص دوم را که دیدم، سیرت و صورت او، به انسانهای خلافکار و بدطینت شباهت داشت؛ چون خواب خود را بیان داشت، این آیه به ذهنم آمد: (ثُمَّ اَذِّنْ مَوْ دِّنْ اٰیٰتِهَا الْعَبْرُ اِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ) (333): ندا کننده ای ندا کرد که ای کاروانیان بدرستی که شما دزد هستید. (334)

106- خواجه نصیر و ابن حاجب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نقل می کنند: زمانیکه خواجه نصیرالدین طوسی؛ در بغداد، طالع مولود خلیفه را نوشته و عمر او را معین کرده و به عرض خلیفه رسانید. خلیفه، آنرا به ابن حاجب⁽³³⁵⁾ ادیب، و صاحب کتاب کافیه و شافیه، - که با خواجه دشمنی دیرین داشت، - بنمود. ابن حاجب، به خلیفه گفت: این خلافت قرآنست، و تعیین عمر اشخاص، با آیه شریفه (وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ)⁽³³⁶⁾: (هیچ کس نمی داند در چه سرزمینی می میرد؟ منافات دارد.

خلیفه خواجه نصیرالدین را احضار کرده و گفته های ابن حاجب را به او باز گفته و آیه مبارکه را به او متذکر گردید. خواجه فرمود: اگر کسی این سخن را بگوید: که تعیین عمر اشخاص به وسیله منجمان، نقیض این آیه شریفه است، بوئی از منطق نبرده است؛ زیرا نقیض آیه آنست که: کسی مکان فوت شخصی را معین کند نه زمان آنرا، و معلوم است، مطابق آیه مبارکه، جز خدا، هیچ کس نمی داند که آدمی در کدام مکان خواهد مرد.⁽³³⁷⁾

107- وصیت خواجه نصیرالدین طوسی؛

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خواجه نصیرالدین طوسی - بزرگترین دانشمند و فیلسوف عالم تشیع و افتخار جهان اسلام - وقتی در شهر بغداد، آثار مرگ را احساس کرد؛ با بعضی از بزرگان، و اطرافیان خویش، در باب تجهیز و غسل و محل دفن خود مشورت می کرد. یکی از آنان پیشنهاد کرد: به نظر من، اگر استاد را به نجف اشرف حمل کرده و در جوار مرقد مطهر، آقا امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ دفن کنیم بهتر خواهد بود.

خواجه وقتی سخن او را شنید، با کمال اخلاص، و در نهایت تواضع، گفت: من خجالت می کشم که در جوارِ امام موسی کاظم علیه السلام میرم و از آستان آن بزرگوار به جای دیگری - هر چند شریفتر - برده شوم. برای همین، پس از فوت، بنا بر وصیت اش وی را در آستانه حضرت موسی کاظم علیه السلام دفن کرده و در روی مزارش این آیه را نقش کردند که: **(وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ)** ⁽³³⁸⁾. سگ آنان دستهای خود را در آستانه در گشوده بود.

و بعداً این آیه را هم اضافه کردند: **(أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ)** ⁽³³⁹⁾ بدانید: دوستان و اولیای خدا نه ترسی دارند و نه غمگین می شوند.

پایان زندگانی هر کس به مرگ اوست
جز مرد حق که مرگ وی آغاز دفتر است

108- در محضر مولا علی علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد از آنکه حضرت علی علیه السلام را در شب 19 ماه رمضان سال چهارم هجرت، مضروب ساختند و آن حضرت در روزهای آخر عمر شریف اش، در بستر خوابیده بود، گاهی چشمهایش را باز می کرد و می فرمود: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَنْقُذُونِي: هر چه می خواهید از من پرسید، قبل از آنکه از میان شما بروم.

صعصعة بن صوحان، یکی از حاضرین بود، عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! آیا

شما افضل هستید یا حضرت آدم علیه السلام

آقا، چشمهای مبارک خویش را گشوده و فرمود: انسان خوب نیست از خودش تعریف کند، اما برای اینکه، نعمتهای الهی را در حق خودم اظهار کرده و نوعی شکرگزاری کرده باشم؛ جواب ترا می گویم: خداوند متعال آدم را داخل

بهشت کرد و تمام نعمتهایش را بر او مباح و حلال نمود، فقط او را از خوردن گندم مانع شد، و با وجود منع الهی، از آن گندم خورد؛ ولی برای من، گندم مباح بود، اما از آن استفاده نکردم.

صعصعه عرض کرد: شما افضل هستید یا حضرت نوح؟ امام علیه السلام رمود: زمانیکه قوم نوح او را اذیت و آزار رساندند؛ حضرت نوح آنها را نفرین کرد [و فرمود: (رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا) ⁽³⁴⁰⁾: پروردگارا! هیچ یک از کافران را بر روی زمین باقی مگذار!] و آنها هلاک شدند ولی من، با این همه مصیبت و آزار، در عمر خود نفرین نکردم.

صعصعه پرسید: آیا تو افضل هستی یا ابراهیم خلیل علیه السلام فرمود: ابراهیم علیه السلام به خداوند عرضه داشت: (رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى) ⁽³⁴¹⁾: (خداوندا! به من نشان بده که چگونه این مردگان پوسیده را زنده خواهی کرد.) خطاب رسید: ابراهیم مگر به قدرت ما ایمان نیاورده ای؟ عرض کرد: چرا؟، ولی می خواهم قلبم مطمئن شود. اما ایمان من در مرتبه ایست که (لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا) ⁽³⁴²⁾: هرگاه تمام پرده های بین خالق و مخلوق برداشته شود، یقین و اطمینان من به حدی است که کم و زیاد نمی شود، یعنی در بالاترین درجه ایمان.

صعصعه گفت: یا علی! تو افضل هستی یا موسی علیه السلام امام فرمود: زمانیکه خداوند تبارک و تعالی، حضرت موسی را به سوی فرعون فرستاد و به او ید بیضا و عصا را بعنوان معجزه عنایت کرد، و فرمان داد که: برو بسوی فرعون، موسی علیه السلام عرض کرد: (وَأَلْهَمْتُ عَلَى دَنْبٍ فَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ) ⁽³⁴³⁾: (پروردگارا! آنان به اعتقاد خودشان، مرا گناهکار می دانند؛ می ترسم مرا بکشند.) و از خداوند درخواست کرد که برادرش هارون را هم با او همراه کند. اما وقتیکه

پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ مرا مأمور کرد سوره براءة را بسوی فرعونهای مکه ببرم و در موسم حج بخوانم، با آنکه بسیاری از پهلوانان و پدران و برادران آنها را در جنگ کشته بودم؛ ذره ای به دلم خوف نیامد و کسی را برای کمک و یاری نخواستم و به تنهایی سوره براءة را برده و بر آنها قرائت کردم.

صعصعه عرض کرد: یا علی! تو افضل هستی یا حضرت عیسیٰ عَلَيْهِ السَّلَام امام فرمود: آنگاه که آثار وضع حمل، در مادر عیسی ظاهر شد و خواست بچه اش را بدنیا آورد از طرف خداوند فرمان رسید: مریم! از بیت المقدس بیرون رو که اینجا جای زایمان نیست؛ اینجا عبادتگاه است. او بدستور الهی، به زیر یک نخله خشک پناه برد. اما وقتی مادر من، در مسجدالحرام آثار وضع حمل را دید خواست که از آنجا بیرون رود، خداوند امر فرمود: که داخل خانه ما بیا! و دیوار کعبه شکافته شد، مادرم مرا در خانه خدا بدنیا آورد و سه روز مهمان پروردگارم بود. ⁽³⁴⁴⁾

دلیل رفعت شان علی، اگر خواهی	به این کلام دمی گوش خویشتن، میدار
چو خواست مادرش از بهر زادنش جائی	درون خانه خاصش بداد جا، جبار
برای مدخل آن پیشوای کل زنان	شکافت حضرت ستار کعبه را دیوار
پس آن مظهره با احترام داخل شد	در آن مکان مقدس، با کمال وقار
برون چوخواست که آیت پس از سه روز تمام	ندا شنید که رو نام او علی بگذار
فدای نام چنین زاده ای بود جانم	چنین امام گزینید یا اولی الابصار

109- شفا دهنده واقعی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی؛ (1279 - 1367 ه. ق)، عارف سالک و مقتدای اهل نظر و صاحب کرامات و مقامات معنوی است. اشخاص متعددی

از نفس پاک ایشان، از گرفتاری‌ها و امراض صعب‌العلاج نجات یافته بودند. ایشان زمانیکه به کسی دوا یا دعا می‌دادند می‌فرمود: ما بهانه‌ای بیش نیستیم و شفا دهنده حقیقی اوست، زیرا این عالم محلّ اسباب است و امام صادق علیه السلام فرموده: (أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِالْأَسْبَابِ)⁽³⁴⁵⁾. خداوند متعال کارهای خویش را از مجرای طبیعی و با وسائل و اسباب لازم انجام می‌دهد و از اجرای کارها، از راههای غیرطبیعی خودداری می‌کند.

از این جهت، لازم است هنگام مرض به طبیب مراجعه شود. چنانکه، حضرت موسی علیه السلام مبتلا به قولنج شد، و هنگامی که برای مناجات با حضرت ربّ الارباب، به کوه طور رفت، عرض کرد: خداوندا! مریض شده‌ام مرا شفا عنایت فرما. خطاب رسید: یا موسی به پزشک مراجعه کن. عرض کرد: خداوندا! پاسخ مردم را چه بگویم، آنها خواهند گفت: ای موسی! تو کلیم اللّهی مرده را زنده می‌کنی، کور را شفا می‌دهی، و با این همه کرامت و معجزه برای مرض خود به طبیب مراجعه می‌کنی؟! خطاب شد: یا موسی، ما این گیاهان را بیهوده نیافریدیم و علم طبّ را عبث به انسان الهام نکردیم، و حالا که چون تو موسی هستی، انتظار داری این همه راههای طبیعی را رها کرده، و بی سبب مرض ترا شفا دهیم؟!

در اینجا برای آشنایی بیشتر خوانندگان گرامی با این شخصیت معنوی، یکی از داستانهای او را در رابطه با قرآن و حفظ آن نقل می‌کنیم:

کربلائی رضا کرمانی، مؤذّن آستان قدس رضوی، نقل می‌کرد: پس از وفات حاج شیخ حسنعلی؛، هر روز بعد از نماز صبح، در صحن حرم مطهر امام رضا علیه السلام بر سر مزار او می‌آمده و فاتحه می‌خواندم. یک روز در همانجا خواب بر من چیره شد، در عالم رؤیا حاج شیخ را دیدم که به من فرمودند: فلانی چرا

سوره یاسین و طه را برای ما نمی خوانی؟ عرض کردم: آقا من سواد ندارم. فرمودند: بخوان و سه مرتبه این جمله ها میان ما ردّ و بدل شد. از خواب بیدار شدم؛ دیدم که به برکت آن مرد بزرگ، حافظ آن دو سوره هستم. بعد از آن خواب روحانی، وی تا روزی که زنده بود، هر روز آن دو سوره را بر سر قبر آن مرحوم تلاوت می کرد. ⁽³⁴⁶⁾

110- مسئولیت زمامداران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی بهلول، بر سر راهی ایستاده بود که هارون الرشید از آنجا عبور می کرد. بهلول با صدای بلند گفت: ای هارون! خلیفه ایستاده و با کمال تعجب پرسید: چه کسی مرا اینطور با لحن تحقیرآمیز، صدا می کند؟ گفتند: قربان! بهلول دیوانه است.

هارون او را صدا کرده و گفت: آیا مرا می شناسی؟ بهلول گفت: بلی! تو، همان کسی هستی که اگر کسی بر دیگری در شرق این کشور پهناور، ظلم کند و تو در غرب آن باشی، خداوند روز قیامت از تو درباره آن مظلوم بازخواست خواهد کرد؛ زیرا خودت را امین و حافظ امنیت مردم می دانی.

هارون از کلام شیوای بهلول، متاثر شده و شخصیت پوچ خود را در برابر محکمه الهی، مسئول احساس کرده و گفت: حال مرا چگونه می بینی؟

بهلول پاسخ داد: خودت را بر کتاب خدا عرضه کن: (إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ) ⁽³⁴⁷⁾: (خداوند می فرماید: یقیناً نیکوکاران در نعمتهای بهشتی بوده و بدکاران در عذابهای جهنم خواهند بود).

هارون گفت: پس این همه عمل خیر نیکی های ما چه می شود؟ بهلول فوراً گفت: **(إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ)** ⁽³⁴⁸⁾: خداوند اعمال نیک را فقط از پرهیزگاران می پذیرد.

هارون گفت: ای بهلول! پس رحمت واسعہ الہی چه می شود؟ پاسخ داد: **(إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ)** ⁽³⁴⁹⁾ رحمت خداوند، مطمئناً به نیکوکاران نزدیک است.

خلیفہ گفت: در مورد خویشاوندی و وابستگی ما به رسول اللہ ﷺ چه می گوئی جواب داد: **(فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ)** ⁽³⁵⁰⁾: در روز قیامت، هیچ یک از پیوندهای خویشاوندی میان آنها نخواهد بود و کسی از دیگری احوالپرسی نخواهد کرد؛ بلکه در آنروز از عمل و رفتار انسان می پرسند.

خلیفہ دوبارہ سؤال کرد: بهلول! پس شفاعت پیامبر ﷺ در مورد امت چه می شود؟

پاسخ داد: **(يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا)** ⁽³⁵¹⁾: در روز قیامت شفاعت هیچ کس سودی نمی بخشد، جز کسی که خداوند رحمان به او اجازه داده و به گفتار و شفاعتش راضی باشد. ⁽³⁵²⁾

111- طبّ در قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یکی از دانشمندان یهودی، در اعتراض به قرآن کریم، به یک حکیم مسلمان گفت: خداوند در قرآن گفته است: **(لَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ)** ⁽³⁵³⁾ هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه در کتاب روشن، یعنی کلام الله مجید موجود است؛ اکنون به من بگو آیا قرآن در مورد پزشکی حرفی برای گفتن دارد و اگر دارد در کجای قرآن است؟

حکیم فرمود: در آیه 29 سوره اعراف: (كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا)

: (بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید.) زیرا ریشه همه بیماریها، در پرخوری و اسراف در خوردن و آشامیدن است. و همچنین در سوره عبس فرموده: (فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ)⁽³⁵⁴⁾: باید انسان به غذای خویش به دقت بنگرد. در توضیح این نکته لازم است بگوئیم که خداوند متعال در قرآن شریف، محور صحیح فعالیت‌های جسمانی و حیاتی بدن را، دقت در غذا خوردن و آشامیدن قرار داده است؛ زیرا از گرمای طبیعی بدن گرفته تا ساختن ترشحاتِ عده‌های داخلی بدن، که برای تنظیم امور بدن لازم است؛ مبارزه با میکربها و عوامل بیماریها، رشد روزانه مو و ناخن، کار قلب و دستگاه تنفس، حرکات بدن، قدرت کار و فعالیت انسان، همه از دریافت مواد غذایی لازم سرچشمه می‌گیرند؛ حتی کارهای فکری هم با مصرف مواد غذایی همراه است.

بطور کلی زندگی هر لحظه انسان، با مصرف مواد غذایی همراه است و از لحظه ای که اولین سلول سازنده انسان تشکیل می‌شود تا آخرین لحظه‌های زندگی، نیاز به غذا وجود داشته و دقت در خوردن و آشامیدن برای تندرستی جسم انسان لازم است. و علم پزشکی برای تأمین سلامتی جسم انسان به وجود آمده است.

112- قصه یک ازدواج پرماجرا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خداوند متعال، در قرآن شریف، به داستانی اشاره می‌فرماید که از جهاتی، قابل دقت و تامل است. با توجه به اهمیت آن در قرآن، که نام بزرگترین سوره از این قصه گرفته شده و همچنین به علت نتایج ثمربخش آن، ما مشروح آن را برای خوانندگان گرامی، در اینجا نقل می‌کنیم:

در زمان حضرت موسی علیه السلام در بنی اسرائیل، مرد جوانی زندگی می کرد. و به شغل غله فروشی اشتغال داشت. وی جوانی با ادب، و آراسته به کمالات ظاهری و معنوی بود.

در یکی از روزها، که طبق معمول در مغازه خویش، مشغول تجارت بود، شخصی آمده و از او، گندم فراوانی خریداری کرد، که آن معامله کلان، بهره سرشاری برای آن تاجر جوان، در پی داشت. وقتی برای تحویل گندم به انباری خویش در منزل مراجعه کرد، متوجه شد که درب انباری بسته و پدرش پشت در خوابیده، کلید انبار هم در جیب اوست. و از آنجائی که این جوان، شخصی فهمیده و باتربیت بود، طبعاً پدرش، احترام خاصی پیش او داشت.

با عذرخواهی به مشتری گفت: متأسفانه! تحویل گندم، بستگی به بیداری پدرم دارد و من راضی نیستم که او را از خواب، بیدار کرده و اسباب ناراحتی اش را فراهم کنم؛ به همین جهت، اگر صبر کنی تا پدرم بیدار شود من مقداری از مبلغ کالا، به تو تخفیف خواهم داد، و اگر نمی توانی صبر کنی، لطفاً از جای دیگری جنس مورد نیاز خود را تهیه کن.

مشتری گفت: من آن جنس را مقداری هم گرانتر می خرم، معطل نشو و پدر را از خواب بیدار کن، جنس را تحویل من بده. جوان گفت: من هرگز، او را از خواب بیدار نخواهم کرد و استراحت پدر، در نزد من بیشتر ارزش دارد تا سود این معامله کلان. بعد از اصرار مشتری و امتناع تاجر جوان، بالاخره مشتری صبر نکرد و رفت.

بعد از ساعتی، پدر از خواب بیدار شد؛ دید پسرش در حیاط خانه قدم می زند، پرسید: پسر! چطور شده در این ساعت کاری، درب مغازه را بسته و بخانه آمده ای؟ جوان برومند، داستان را از برای او نقل کرد، پدرش بعد از شنیدن

واقعه، خیلی خوشحال شد و حمد الهی بجا آورد و بخداوند عرضه داشت: پروردگارا! از تو متشکرم، که چنین فرزند باعاطفه و مهربان به من عطا کرده ای. و به پسرش گفت: اگر چه من راضی بودم که مرا از خواب بیدار کنی و اینقدر سود را از دست ندهی، اما حالا که تو بزرگواری کردی و احترام پدر پیرت را نگاه داشته ای، من، در عوض آن سودی که از دست داده ای، گوساله خویش را، بتو می بخشم و امیدوارم که خدای متعال توسط این گوساله، نفع بسیاری بتو برساند و آن درس عبرتی باشد، برای تمام جوانها که احترام پدر و مادر خویش را حفظ کنند. سه سال از این ماجرا گذشته و آن گوساله روز به روز رشد کرده و یک گاو بزرگ و کامل شده بود.

در آن زمان، در منطقه دیگری و در یکی از خانواده های بنی اسرائیل، دختری مؤدب و عقیفه و جمیله بود که بحد بلوغ رسیده و خواستگاران زیادی برایش می آمدند؛ که از جمله آنان دو پسر عموی دختر بود: یکی از آن دو، متدین و باتربیت بود اما از مال دنیا، چندان بهره ای نداشت و در مقابل پسر عموی دوم، از ثروت دنیا بهره مند بود، ولی از دین و تقوا و معنویت هیچ بهره ای نداشت، فقط در ظاهر و با زبان به حضرت موسی گرویده بود.

دختر، از بین خواستگاران، به این دو نفر متمایل شد و یک هفته مهلت خواست، تا در مورد زندگی و انتخاب همسر آینده خویش تصمیم بگیرد. او در این مدت با خود فکر کرد که:

اگر من، با پسر عموی متدین ازدواج کنم، باید عمری در فقر بوده و با زندگی ساده بسازم، اما در عوض با همسری راستگو و مهربان و خدانشناس، بسر خواهم برد و یک زندگی آرامبخش و سالم، خواهم داشت. و اگر با همسر ثروتمند، بی تقوی و آلوده به گناه ازدواج کنم، ممکن است چند روزی در رفاه

و آسایش باشم، اما از فضائل اخلاقی و معنوی دور خواهم شد و در اثر بی‌مبالاتی و بی‌تقوایی همسر آینده‌ام، ممکن است از جاده سعادت، منحرف شده و در سراشیبی لغزش‌ها و آلودگی سقوط کنم.

دختر جوان، بعد از فکر و مشورت با پدر و مادرش به این نتیجه رسید که با پسر عمومی متدین و باتقوا ازدواج کند. وقتی پسر عمومی ثروتمند، از تصمیم عاقلانه دختر عمومی خویش آگاه گردید، خود را در میان همسن و سالان شکست خورده تلقی کرد؛ و آتش حسد، در سینه او شعله ور شد. وی در اثر وسوسه شیطان، نقشه خطرناک و شومی کشید.

او شبی، پسر عمومی باتقوا را، به منزل خویش دعوت کرده و بعد از پذیرائی کامل، شب را در خانه نگهداشت و در آخرهای شب، در حالی که میهمان در خواب بود او را بطرز فجیعی کشته، و جنازه را به یکی از محلات ثروتمند بنی اسرائیل انداخت.

بعد پیش خودش فکر کرد: با یک تیر دو نشان می‌زنم، اولاً، دختر عمومی من بعد از حذف رقیب، ناچار مرا می‌پذیرد و دوماً، دیه این پسر عمومی را، که به غیر از من، وارثی ندارد، (طبق قانون حضرت موسی علیه السلام از اهالی محل گرفته، و صرف خرج عروسی می‌کنم.

صبح زود، وقتی مردم از خانه‌ها بیرون آمدند، با جسد خونین یک شخص مقتول، مواجه شدند، و هر چه دقت کردند، او را نشناختند؛ تا اینکه بحضور حضرت موسی رفته و حادثه را گزارش دادند. حضرت موسی علیه السلام دستور داد، تمام طبقات و اصناف حتی کشاورزان، از رفتن به سرکار، خودداری کنند و همه در صدد شناختن قاتل و مقتول باشند.

(زیرا مسئله قتل، در بین بنی اسرائیل خیلی مهم بود.) مردم، بدنبال دستور پیامبر خدا، تمام تلاش خود را بکار بردند، ولی هیچ اثری از قاتل و یا مقتول بدست نیامد.

جوان قاتل، نزدیکیهای ظهر، از منزل خود بیرون آمد و مشاهده کرد که وضع شهر بهم ریخته، همه دست از کار کشیده اند. جوان -با تجاها - علت را جویا شد و گفتند: شخصی را کشته و شب گذشته، به یکی از محله ها انداخته اند و حضرت موسی دستور شناسائی و دستگیری قاتل را داده است که خانواده مقتول، او را قصاص کنند. او به سرعت، به کنار جنازه آمد و روپوش را کنار زد و بصورت او نگاه کرد. ناگهان نعره زد، و داد و فریاد راه انداخته و مانند اشخاص مصیبت دیده، به سر و صورت خود می زد و گریه کنان می گفت: آه! آه! این جوان پسرعموی من است و باید، یا قاتل را نشان بدهید تا قصاص کنم، و یا اینکه دیه خون او را بگیرم! وقتی او را در محضر حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ حاضر کردند، حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بعد از احراز هویت و خویشاوندی آن جوان با مقتول، فرمود: اهالی آن محل یا باید، قاتل را بیابند و یا اینکه، پنجاه نفر قسم بخورند که خبر از قاتل ندارند و دیه مقتول را پردازند.

بنی اسرائیل گفتند: یا نبی الله! ما بدون تقصیر چرا دیه بدهیم، شما از خدای خویش سؤال کن، تا اینکه قاتل را، بما معرفی نماید و ما از این اتهام، رها شویم. حضرت فرمود: دستور خداوند، فعلاً این است و من هرگز خلاف حکم خدا عمل نخواهم کرد.

در این هنگام، از طرف خداوند به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ وحی نازل شد: ای موسی! حالا که بحکم ظاهری تو، راضی نشدند دستور بده، گاوی را بکشند و بعضی از اعضای او را، به بدن مرده بزنند، تا من او را زنده نمایم و او قاتل خودش را

معرفی کند. و خداوند متعال در قرآن به این قصه اشاره فرموده: (لَلَّهِ لَلَّهِ وَ اِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اِنَّ اللّٰهَ يَءْمُرُكُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً قَالُوا اَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ اَعُوذُ بِاللّٰهِ اَنْ اَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِيْنَ) ⁽³⁵⁵⁾: به یاد آورید، هنگامی را که موسی به قوم خود گفت: خداوند به شما دستور می دهد، ماده گاوی را ذبح کنید (و قطعه ای از بدن آن را، به مقتولی که قاتل او شناخته نشده بزنید، تا زنده شود و قاتل خویش را معرفی کند و غوغا و آشوب خاموش گردد).

گفتند: آیا ما را مسخره می کنی؟ (مگر ممکن است عضو مرده ای را به مرده بزنیم و او زنده شود).

موسی گفت: به خدا پناه می برم از اینکه از جاهلان باشم!
(قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ، قَالَ اِنَّهُ يَقُولُ اِنَّهَا بَقْرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بَكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ فَاَفْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ) ⁽³⁵⁶⁾ بنی اسرائیل گفتند: پس از خدای خود بخواه، که برای ما روشن کند، این (ماده گاو) چگونه باشد؟ گفت: خداوند می فرماید: ماده گاوی است که نه پیر؛ و نه بکر و جوان؛ میان این دو باشد. آنچه به شما دستور داده شده (هر چه زودتر) انجام دهید.

(قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْنُهَا قَالَ اِنَّهُ يَقُولُ اِنَّهَا بَقْرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِيْنَ) ⁽³⁵⁷⁾ گفتند: از پروردگار خود بخواه که برای ما بیان کند، رنگ آن چگونه باشد؟ موسی گفت: خداوند می فرماید: گاوی باشد زرد یکدست، که بینندگان را خوش آمده و مسرور سازد.

(قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ اِنَّ الْبَقْرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَاِنَّا اِنْشَاءَ اللّٰهِ لَمُهْتَدُونَ# قَالَ اِنَّهُ يَقُولُ اِنَّهَا بَقْرَةٌ لَا ذُلُولٌ تُثِيرُ الْاَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْتَ مُسَلَّمَةٌ لَا شَبِيَةَ فِيهَا قَالُوا الْاَنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبِّحُوهَا وَ مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ) ⁽³⁵⁸⁾

باز گفتند: از خداوند بخواه، چگونگی آن گاو را کاملاً برای ما روشن سازد که هنوز بر ما مشتبه است و اگر رفع اشتباه شود، ما اطاعت کرده و انشاءالله هدایت خواهیم شد.

گفت: خدا می فرماید: گاوی باشد که نه برای شخم زدن رام شده و نه برای زراعت آبکشی کند و آن بی عیب و یکرنگ باشد. گفتند: اکنون حقیقت را روشن ساختی و گاوی را بدان اوصاف کشتند، اما نزدیک بود که از این امر نیز نافرمانی کنند.

بنی اسرائیل، وقتی این صفات را، از حضرت موسی شنیدند، بدنبال گاوی با این اوصاف گشتند و هر چه تفحص کردند، پیدا نشد تا اینکه بالاخره، گاو را با آن ویژگی ها، در خانه جوانی پیدا کردند.

او همان جوان گندم فروش بود که چند سال پیش، در اثر احترام و مهربانی به پدرش، صاحب گوساله ای شده بود. بنی اسرائیل به در خانه جوان تاجر آمده و تقاضای خرید گاو را کردند و او وقتی از ماجرا اطلاع یافت خوشحال شده و گفت: من باید از مادرم اجازه بگیرم.

پیش مادرش آمده و مشورت کرد، مادرش گفت: به دو برابر قیمت معمولی او را بفروش. بنی اسرائیل وقتی از قیمت باخبر شدند گفتند: مگر چه خبر شده؟ یک گاو معمولی، به دو برابر قیمت بازار؟!

و پیش حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ آمده و گزارش دادند. حضرت فرمود: حتماً، باید بخرید، زیرا فرمان خداوند است. آنها برگشته و به صاحب گاو گفتند: چاره ای نیست، ما آنرا به دو برابر قیمت می خریم، برو گاو را بیاور. و او دوباره پیش مادرش آمده و نظر او را خواست و مادرش گفت: پسرم! برو بگو: به دو برابر

قیمت قبلی ما می فروشیم! آنها وقتی این جمله را شنیدند با تعجب و ناراحتی گفتند: ما یک گاو را به چهار برابر قیمت، نمی خریم.

پیش حضرت موسی علیه السلام برگشتند و حضرت فرمود: باید بخرید، زیرا فرمان خداوند است. آنها بازگشتند؛ اینبار نیز مادر جوان گفت: پسر جان! برو به آنها بگو: چون شما نخریدید و رفتید، به دو برابر قیمت قبلی می فروشیم. و بنی اسرائیل باز از خریدن، خودداری کرده و برگشتند. و هر بار که برمی گشتند، قیمت دو برابر می شد، تا اینکه، آن گاو را بدستور حضرت موسی خریدند، به قیمت اینکه پوستش را پر از سکه های طلا بکنند. بعد از خریدن گاو، آنرا ذبح نموده و پوستش را پر از سکه های طلا کرده و به صاحبش تحویل دادند.

حضرت موسی علیه السلام آمد و دو رکعت نماز خواند و بعد دستها را بسوی آسمان بلند کرده و فرمود: پروردگارا! ترا قسم می دهم به شکوه و جلال محمد و آل محمد علیهم السلام که این مرده را زنده گردانی. و بعد قسمتی از دم گاو را آورده و به بدن آن مقتول زدند و او زنده شده و قاتل خود را معرفی کرده و چگونگی وقوع جنایت را شرح داد.

بعد از این معجزه، بنی اسرائیل به همدیگر می گفتند: ما نمی دانیم معجزه زنده شدن این مقتول مهم است، یا ثروتمند کردن خداوند، آن جوان تاجر را!

حضرت موسی امر کرد که قاتل را قصاص کنند. و آن جوان بیگناه، بعد از زنده شدن، از حضرت موسی تقاضا کرد که از خداوند بخواهد، عمری دوباره به او عنایت کند. خداوند به حضرت موسی مژده داد که هفتاد سال، عمر دوباره به او بخشیدم و بعد موسی علیه السلام آن دختر پاکدامن را به عقد آن جوان - پسر عموی متدین و درستکار - در آورد. و در حدیث نقل شده: خداوند در قیامت

هم بین آن دو زوج جوان، جدائی نمی اندازد و آنها در عالم آخرت و در بهشت با یکدیگر زن و شوهر خواهند بود. (359)

113- نتیجه داستان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در این داستان که بزرگترین سوره قرآن، بنام همین استدلال (گاو بنی اسرائیل) نامیده شده است، نکاتی قابل دقت وجود دارد که ما به بعضی از نتایج تمرینش آن، اشاره می کنیم:

1 - این داستان، اهمیت احترام و مهربانی به پدر و مادر را برای عزیزان جوان، روشن می کند؛ که خداوند متعال چقدر عنایت دارد که جوانان عزیز در برخورد با والدین خویش، نهایت مهربانی و تکریم را داشته باشند و پاداش دنیوی و اخروی آنرا دریابند.

2 - از این قصه می فهمیم که خداوند، زنان پاک و باعفت را نصیب مردان متدین و پاکیزه می گرداند. چنانکه در قرآن فرموده: (وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ) (360) زنان پاک از آن مردان پاک، و مردان پاک از آن زنان پاکند.

3 - نتیجه خیانت به دیگران، رسوائی در دنیا و آخرت می باشد.

4 - یکی از معجزات الهی را در این داستان مشاهده می کنیم.

5 - اراده الهی، بالاتر از تمامی خواسته ها و فوق تمایلات انسانی است.

6 - رضایت خداوند متعال، مهمتر از همه کارها، حتی تجارتهای پرسود و

منفعت، می باشد.

7 - دختران جوان، در انتخاب همسر آینده خویش، نیک بیندیشید، تا در دام

هوس ها و تمایلات سوداگران شهوات نفسانیه، گرفتار نشوند.

8 - و بالاخره انسانهای خداجو و خداپرست، در تمام مراحل زندگی موفق و پیروزند، هر چند این پیروز باتاءخیر و مشکلاتی همراه باشد؛ زیرا خداوند فرمود: (إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا) ⁽³⁶¹⁾ مسلماً با هر سختی آسانی است.

114- بال ملائکه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شخصی در خواب دید که پای بر بال جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ نهاده است؛ چون بیدار شد، پیش یکی از عرفای عصر خویش رفت و تعبیر خواست. آن بزرگ فرمود: تو در موقع نماز، پای خود را در ورقهای کلام الله مجید می گذاری. او بخانه آمد و در زیر مُصَلَّای خویش جستجو کرده و ورقی از قرآنی یافت.

115- زیباترین کلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابومقاتل ضریر، یکی از فصیحترین شعرای عرب، در پیشگاه داعی کبیر - حسن بن زید (متوفی 270) حاکم طبرستان - خدمت می کرد. وی، در روز تولد امیر، قصیده ای زیبا در مدح داعی ساخت که مطلعش چنین بود:

لَا تَقْلُ بُشْرَى وَ لَكِنْ بُشْرِيَانِ غُرَّةُ الدَّاعِي وَ يَوْمُ الْمَهْرَجَانِ
نگو یک بشارت، بلکه دو بشارت تولد داعی و روز مهرگان

این قصیده امیر را خوش نیامد و بر او اعتراض کرده و گفت: ضریر! ابتدای قصیده را بلفظ لا شروع کرده ای که کلمه نفی است و این مبارک و میمون نیست. ابو مقاتل گفت: ای امیر! هیچ کلمه ای در عالم، افضل و اشرف و زیباتر از کلمه توحید نیست که (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) ⁽³⁶²⁾ است و ابتدای آن به حرف (لا) شروع می شود. امیر را جواب او خوش آمد و صله و انعام زیادی به او عطا کرد.

116- پناه به مظلوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در روزگاران گذشته، در یکی از شهرها، چند نفر اوباش، مردی را تعقیب کرده و با سنگ و چوب به او حمله ور شده بودند، و آن بیچاره، در عین حالی که از دست آنان فرار می کرد، چشمش بدنبال پناهگاهی امن بود. اتفاقاً به نزدیکی خانه یکی از شخصیت های مهم آن محل رسید و بی درنگ وارد خانه شده، در را محکم بست. مهاجمین در پشت در ایستاده و منتظر بیرون آمدن او شدند.

به دنبال سر و صدائی که در کوچه پیچید، صاحب خانه از اتاق خویش بیرون آمد و با منظره رقت باری روبرو شد. او مشاهده کرد که مردی متین و باشخصیت، ولی با سر و پای برهنه و مجروح و با لباسهای پاره، وارد منزل او گردیده است. بر حال او دلش سوخت و به نوکر خود دستور داد، تا به سر و وضع او رسیدگی کرده و در داخل منزل از او پذیرائی کند:

دائم گل این بستان، شاداب نمی ماند دریا ب ضعیفان را در وقت توانائی آن شخص بخت برگشته، وقتی که احساس امنیت و آرامش کرد و چنین پذیرائی گرم را مشاهده نمود، در حالیکه از غذاهای لذیذ و نانهای لطیف، تناول می کرد، خطاب به میزبان بزرگوار خویش، این آیه را قرائت کرد: **(لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ)** ⁽³⁶³⁾ آن حصار دری دارد که از جانب درون، رحمت و آسایش، و از جانب بیرون عذاب می باشد.

صاحب منزل، از اقتباس این آیه، -که بدون تاءمل و بجا خوانده شد، - خیلی خوشحال شد و آن مرد پناهنده را، بیش از حد مورد نوازش و تفقد قرار داده و امان نامه ای برایش تهیه کرد.

117- پیرزن روشندل

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سلیمان اعمش، از دانشمندان معروف عرب، می گوید: سالی به قصد زیارت خانه خدا، به مکه می رفتم که در سر راه به پیرزنی نابینا برخورد کردم، او همچنانکه به سوی مکه در حرکت بود، دعا می کرد و چنین گفت: خدایا به حق محمد و آل محمد، چشمهایم را بینا گردان. از دعای او متغیر شده و بعنوان اعتراض به وی گفتم: محمد و آل محمد چه حقی بر خدا دارند؟ بلکه خداوند متعال بر آنان حق دارد. پاسخ داد: ساکت باش ای نادان! خدای مهربان آنان را آنقدر دوست دارد که به حقیقتان سوگند یاد کرده! گفتم: در کجا؟ جواب داد: در آنجا که می فرماید: **(لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ)** ⁽³⁶⁴⁾. (به جان تو سوگند، اینها در مستی خود سرگردانند.) و عُمَر در زبان عرب، جان را می گویند. این مکالمه گذشت و من بعد از اعمال حج، دوباره آن زن را در همان جای قبلی خویش دیدم که چشمهای خود را بازیافته است و با صدای بلند می گوید: ای مردم! علی را دوست بدارید، زیرا دوستی او شما را از آتش دوزخ نجات می دهد. رفتم جلو، سلام کرده و از چگونگی شفا یافتن اش پرسیدم، گفت: حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی عَلِيٌّ آمدند و حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دست مبارک خویش را به چشم من کشید و بینائی خود را باز یافتم و فرمود: در همینجا بنشین تا مردم از مناسک حج بازگردند و به آنان ابلاغ کن که دوستی علی عَلِيٌّ شما را از آتش جهنم می رهااند. ⁽³⁶⁵⁾ و ما هم می گوئیم:

زمانه بر سر جنگ است یا علی مددی کمک ز غیر تو ننگ است یا علی مددی
گشاد کار دو عالم به یک اشارت توست به کار ما چه درنگ است یا علی مددی

118- سخنان شیوای یک زن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابن جوزی، در کتاب منتظم خویش، در حالات عمر بن خطاب می نویسد: زمانی که عمر به خلافت رسید، به او خبر دادند که مهریه همسران پیامبر ﷺ پانصد درهم، و مهریه حضرت فاطمه ﷺ در ازدواج با علی ﷺ چهارصد درهم بود. او بر اساس اجتهاد و سلیقه خویش چنین استنباط کرد که مهریه زنان مسلمان، نباید از مهریه دختر والا مقام پیامبر حضرت فاطمه ﷺ، بیشتر باشد.

برای همین، روزی برای سخترانی بالای منبر رفته و بعد از حمد و ثنای الهی چنین گفت: ای مردم! مهریه زنان خویش را از چهار صد درهم افزونتر نکنید، هر کس بیشتر از مقداری که معین کرده ام برای همسرش مهریه قرار دهد؛ زیادی آن به بیت المال مسلمین تعلق خواهد داشت و آن مقدار اضافی را از شما اخذ کرده به حساب حکومت واریز خواهیم کرد. مردم، از ترس خلیفه، هیچ اعتراضی نکرده و ساکت نشسته بودند.

در این هنگام، زنی از وسط جمعیت زنان بلند شده و در حالیکه معترضانه با دستش بسوی خلیفه اشاره می کرد؛ فریاد برآورد: چطور این وجه زیادی بر تو حلال خواهد بود، در حالیکه این مخالفت با قرآن است، خداوند می فرماید: (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) ⁽³⁶⁶⁾: (اگر مال فراوانی بعنوان مهریه به همسران پرداخته اید، چیزی از آن را پس نگیرید.) عمر، بعد از شنیدن استدلال قرآنی آن زن، شرمگینانه گفت: یک زنی حرف صحیح می گوید و مردی اشتباه می کند. ⁽³⁶⁷⁾

119- فرار از مرگ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در زمان سلیمان ابن عبدالملک -هفتمین خلیفه اموی - در شهرهای مسلمین، مرض طاعون همه جا را فراگرفت و خلیفه از ترس سرایت آن، از مرکز خلافت گریخته و به محل امنی دور از مرکز پناه برد. اطرافیان دلسوز و نکته سنج، به او نامه نوشتند؛ آنها ضمن دلداری، او را به شهر دعوت کرده و در آخر نامه این آیه را نگاشتند: **(قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَإِذَا لَا تُمْتَعُونَ إِلَّا قَلِيلًا)** ⁽³⁶⁸⁾ بگو: اگر از مرگ یا کشته شدن فرار کنید، سودی نخواهد داشت؛ و در آن هنگام جز بهره کمی از زندگانی نخواهید گرفت.

سلیمان بعد از ردّ دعوت آنان، در جواب نوشت: ما هم بهره کم از زندگانی را می خواهیم و بخاطر آن فرار کرده ایم. خواننده محترم! چنانکه ملاحظه می کنید منطقِ هواپرستان و دنیاپرستان، همین است، آنان، برای بهره اندک دنیا، همه چیز را فدا می کنند. و به قول معروف:

از حادثه لرزند به دل، کاخ نشینان ما خانه بدوشان غم سیلاب نداریم

120- سفیر با شهامت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی امام علی علیه السلام نامه ای مهمّ برای معاویه ابن ابی سفیان نوشته و آنرا بدست یکی از یاران رشید خویش بنام طرّمّاح ابن عدی سپرد، که آنرا به شام برد. طرّمّاح، سخنوری شجاع، یاورى مخلص و عاشقى جان برکف، در دستگاه حکومت علوی علیه السلام بود. وی طبق دستور در شام، به قصر سلطنتی معاویه داخل شد.

در اولین ساعات ورود به شام، به معاویه پیغام فرستاد که: از بهترین بنده خداوند در روی زمین، علی علیه السلام به بدترین خلق خدا، معاویه نامه آورده ام؛ سریعاً این نامه را از من گرفته و جواب آنرا بدهید؛ تا من برگردم؛ زیرا من توان ماندن، در جهنم شام و نگاه کردن به دوزخیانی، همچون معاویه و اصحاب او را ندارم. دوست دارم، هر چه زودتر، در بهشت برین کوفه، به دوستان بهشتی خویش، همچون علی و یارانش ببینم. معاویه، شخصی را برای گرفتن نامه بسوی او فرستاد.

طرمّاح گفت: من نامه مولایم علی علیه السلام را که به معاویه فرستاده، به غیر او نخواهم داد. معاویه، برای بار دوم عمرو عاص را فرستاد، تا نامه را از پیک علی علیه السلام تحویل بگیرد. سفیر امام به عمرو گفت: من از خیانت‌های تو آگاهم؛ هرگز نامه پاکان را بدست ناپاک و وزیر خائن نمی‌دهم. عمرو عاص شرمگینانه، برگشته و سخنان او را به معاویه خبر داد. معاویه برای بار سوم، پسرش یزید را فرستاد. وقتی نگاه طرمّاح، به قیافه او افتاد، گفت: این جوان کیست؟ از دیدن او قلبم غمگین شد، زیرا آثار شقاوت را در صورت او می‌بینم، و مثل یک فیل، که خرطومش زخم خورده باشد، در صورت نحس او، جای ضربت شمشیر دیده می‌شود.

یزید، از این سخنان خشمگین شد و خواست او را آزار دهد، ولی چون از پدرش، اجازه نداشت، با ناراحتی برگشته و سخنان آن مرد را، به معاویه گزارش داد. معاویه، اجباراً دستور داد، آن مرد عرب را به حضور بیاورند. وقتی به او اجازه ورود دادند، با کفشهای خویش، روی فرشهای زرباف، در قصر سلطنتی معاویه، پا نهاد. گفتند: کفشهایت را بکن. گفت: نه من موسی بن عمران هستم و نه اینجا وادی مقدس؛ پس دلیلی به کندن کفشهای خویش ندارم.

وی با همان حال آمده و در برابر معاویه قرار گرفت. نامه را بوسیده و در حالی که بدست معاویه می داد، گفت: زود دستور بده، جواب آنرا بنویسند؛ زیرا من طاقت ندارم که چشم از بهشتیانی همچون علی و اصحاب او بپوشم و بدوزخیانی مانند تو، و یاورانت نگاه کنم؛ ای معاویه! من تعجب می کنم، با اینکه تو یقیناً می دانی، خلافت حق علی است، چرا حاضر شده ای خداوند را به غضب آورده و دانسته خود را به عذاب الهی دچار کنی؟

معاویه، چون سیاست بازی، حيله گر بود، هر چه آن مرد سخنور و شجاع، با تندى و خشونت سخن می گفت، معاویه تحمل کرده و روی خوش نشان می داد؛ زیرا بنظر قاصر خویش، می خواست پیک شایسته و بالیاقت، امام علی علیه السلام را به خود متمایل ساخته و در شام نگهدارد؛ برای همین به طرماس گفت: ای مرد! از تو سؤالی دارم.

طرماس جواب داد: بگو، اما مختصر و مفید، زیرا عمر من، عزیزتر از آنستکه در مجلس تو و با مذاکرات افرادی مثل تو، که بدترین خلق خدائی، صرف شود. معاویه گفت: آیا به نظر تو مقام علی بزرگتر است یا خداوند متعال؟ طرماس از این سخن برآشفته و گفت: ای معاویه! چرا سخن کفر می گوئی؟ علی علیه السلام اگر به مقامی دست یافته، از جانب خدای متعال بوده و اگر حضرت جبرئیل امین، افتخار دربانى و شاگردى علی علیه السلام را دارد؛ بخاطر عبادت و عبودیت علی علیه السلام در درگاه خداوندی است.

معاویه گفت: بسیار خوب! حالا بگو، تو که فرستاده علی می باشی، مقامت بالاتر است یا موسی بن عمران که فرستاده خدا بود؟ طرماس پاسخ داد: معاویه، باز هم کفر می گوئی؟! من بنده ضعیف خداوند کجا؟ و جناب موسی بن عمران

عَلَيْهِ السَّلَامُ پیغمبر اولی العزم، کجا؟ معاویه گفت: خوب، حالا سؤال دیگر؛ ای مرد عرب، بگو به نظر تو، من بدتر هستم یا فرعون؟

پاسخ داد: ای معاویه! اگر چه تو شخص بسیار پست و بدعاقبت هستی، ولی در شقاوت و بدبختی به فرعون نمی رسی؛ زیرا او ادعای خدائی کرد و مردم را به پرستش خود، دعوت نمود، اما تو، تا امروز چنین ادعائی نکرده ائی.

معاویه گفت: پس با اینکه مقام علی از مقام خداوند پائین تر است، و با اینکه مقام تو، که فرستاده علی هستی از موسی که فرستاده خداوند بود، کوچکتر است، و همچنین مرا، در خباثت مثل فرعون نمی دانی، پس چرا در سخن گفتن ادب را رعایت نکرده و با من به خشونت و تندى سخن می گوئی؟ در حالیکه خداوند وقتی که موسی را بسوی فرعون می فرستاد، سفارش می کند که با فرعون در کمال ادب و نرمش سخن بگوید: (اِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ، فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا، لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ) ⁽³⁶⁹⁾. تو و برادرت بسوی فرعون بروید که او طغیان کرده است، اما بنرمی با او سخن بگوئید، شاید متذکر شده یا از خدا بترسد.

وقتی معاویه این استدلال را، با آن مقدمه، بیان کرد، حاضرین مجلس، یقین داشتند که طرماع از رفتار خشونت آمیز خود، شرمنده شده و با سرافکنندگی مجلس معاویه را، ترک خواهد کرد. اما سفیر با ایمان و شجاع علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با تکیه بر قدرت لایزال الهی، چنین جواب داد:

معاویه! سفارش خداوند به موسی بن عمران درباره فرعون، زمانی بود که هنوز نور امید هدایت، در او خاموش نشده بود و امکان داشت که به حضرت موسی ایمان آورد، والا هیچوقت، خداوند به حضرت موسی دستور همراهی و رعایت نرمش را نمی داد؛ بلکه به او می فرمود: در کمال خشونت و درشتی با

فرعون سخن بگو. چنانکه خداوند به پیامبر اکرم ﷺ می فرماید: (يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَاَمْأُواهُمْ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ)⁽³⁷⁰⁾. ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن، و بر آنها سخت بگیر و جایگاه آنان جهنم است و چه بد سرنوشتی است!

ای معاویه! چون من ابداً، در تو امید هدایت و برگشت ندارم، از این جهت با کمال خشونت و تندى با تو سخن می گویم. معاویه از جوابهای دندان شکن قاصد علی عليه السلام به تنگ آمده و دستور داد تا اینکه، جواب نامه را سریعاً نوشته، و بدست او بدهند، و به شهر و دیارش روانه سازند.

سپس معاویه، به عمرو عاص رو کرده و گفت: دیدی یکنفر فرستاده علی، امروز چه بر سر ما آورد، ای کاش! در بین اصحاب و یاران ما هم، یکنفر مثل این شخص وجود داشت. عمرو عاص گفت: ای معاویه! جرئت و سخن وری مردان علی، از جای دیگر، سرچشمه می گیرد که در دستگاه تو هرگز وجود ندارد و نخواهد داشت. معاویه پرسید: چرا؟ آن چیز را بگو تا تهیه کنم. عمرو عاص گفت: تهیه کردن آن برای تو، غیرممکن است.

وقتی عمرو عاص، اصرار زیاد معاویه را دید گفت: آن حقانیتِ خلافت علی و باطل بودن خلافت توست، زیرا هر کس از برای حق، سخن بگوید، قاطع و محکم، سخن می گوید و هر کس برای غیرحق، سخن بگوید، زبانش قاطعیت و استحکام لازم را برای حرف زدن نخواهد داشت. معاویه گفت: عمرو! معلوم می شود تو هم علی را حق و مرا باطل می دانی. گفت: نه فقط من، بلکه تمام اطرافیان تو و حتی خودت هم به این نکته اعتقاد داری ولی حُبّ ریاست، اجازه نمی دهد که حق را به صاحبش برگردانی. معاویه گفت: عمرو! بخدا قسم! دنیا را در نظرم تیره و تار کردی.⁽³⁷¹⁾

پی نوشت ها:

- 1- روم / 30؛ این فطرتی است که خداوند، انسانها را بر آن آفریده؛ دگرگونی در آفرینش الهی نیست؛ این است آیین محکم و استوار.
- 2- مدثر / 31، و این قرآن جز هشدار و تذکری برای تمام انسانها نیست.
- 3- رجال شیخ طوسی.
- 4- ناسخ التواریخ، ج حضرت امیرالمؤمنین، ص 733.
- 5- تفسیر صافی، ج 1 / 88.
- 6- الرحمن / 46.
- 7- بقره / 249.
- 8- همان آیه.
- 9- هشام بن حکم، ص 85 از نگارنده.
- 10- نساء / 1.
- 11- نوح / 1.
- 12- کشکول بحرانی، 1 / 106.
- 13- انعام / 38.
- 14- زمر / 9.
- 15- انعام / 160.
- 16- منهاج الدموع، 20 بنقل از ابن بابویه (ره).
- 17- انعام / 160.
- 18- ق / 29.
- 19- صافات / 99.
- 20- طه / 84.
- 21- ذاریات / 50.
- 22- معارج / 4.
- 23- نساء / 158.
- 24- فاطر / 10.

- 25- من لا يحضره الفقيه، 1 / 224.
- 26- نور / 3.
- 27- نساء / 86.
- 28- مناقب ابن شهر آشوب، 4 / 18.
- 29- نمل / 16.
- 30- مريم / 5 و 6.
- 31- نساء / 11.
- 32- كشف الغم، ج 2، ص 37.
- 33- الرحمن / 29.
- 34- بقره، ص 201.
- 35- سفينة البحار، 1 / 208.
- 36- تحريم / 6.
- 37- الميزان، ج 19، ص 395.
- 38- طه / 121.
- 39- انسان / 22.
- 40- بقره / 35.
- 41- تحريم / 10.
- 42- بقره / 260.
- 43- بحار، 40 / 153.
- 44- قصص / 21.
- 45- بقره / 207.
- 46- ص / 35.
- 47- نهج البلاغه صبحي صالح، حكمت 77، ص 480.
- 48- ناسخ التواريخ، ج امام سجاد عليه السلام، ص 15 - بحار الانوار، 46 / 135.
- 49- كهف / 93.
- 50- فاطر / 24.
- 51- انعام / 38.
- 52- لطائف الطوائف، ص 419.

- 53- اعراف / 44.
- 54- المستطرف، 1 / 235.
- 55- فتح / 10.
- 56- فاطر / 43.
- 57- بقره / 249.
- 58- المستطرف، 1 / 234.
- 59- فوائد الرضويه، 282.
- 60- نساء / 86.
- 61- انعام / 54.
- 62- مائده / 55.
- 63- الغدير، 3 / 162.
- 64- انعام / 59.
- 65- مدثر / از 11 - 26.
- 66- البته، مراد از وحید، به فرمایش مرحوم فیض در تفسیر صافی (5 / 246) بنا بر قولی، ولید بن مغیره عموی ابوجهل است که ملقب، به وحید بود.
- 67- الخزائن / 44.
- 68- شوری / 23.
- 69- اسراء / 26.
- 70- انفال / 41.
- 71- احزاب / 33.
- 72- برگرفته از سوگنامه آل محمد، ص 473، بنقل از لهوف سید بن طاووس، ص 177.
- 73- كهف / 110.
- 74- کافی، ج 3، ص 69.
- 75- مائده / 6.
- 76- بنقل از اعلام قرآن دکتر خزائلی.
- 77- انعام / 84 و 85.
- 78- داستانهای نهج البلاغه، ص 2 / 14 - شرح نهج البلاغه خوئی، 13 / 104.
- 79- قصص / 35.

- 80- فرقان / 44.
- 81- قصص / 7.
- 82- انفال / 41.
- 83- حشر / 7.
- 84- بقره / 44.
- 85- انعام / 149.
- 86- عیون اخبار الرضا، 2 / 240، علل الشرایع. علت شهادت امام رضا (ع).
- 87- احمد بن حنبل شیبانی، یکی از چهار امام اهل تسنن است. وی از ایرانیان عرب نژاد است و در سال 241 درگذشت.
- 88- محمد، (ص) 22 - 23.
- 89- منهاج الکرامه از علامه حلّی، ص 95.
- 90- تابعین، به کسانی می گویند که به محضر پیامبر (ص) نرسیده اند، ولی به حضور یاران و اصحاب پیامبر رسیده اند.
- 91- داستان راستان، 372 به نقل از سفینه البحار، ماده طوس.
- 92- آل عمران / 37.
- 93- مریم / 25.
- 94- داستانها و نکته های برگزیده / 129.
- 95- شوری / 49.
- 96- همان، 23.
- 97- یس / 63.
- 98- دانستیهای تاریخی، ص 375.
- 99- سلیمان بن مهران اعمش، اصلاً اهل دماوند است و در کوفه متولد شده و در همانجا سکنی گزیده است. سلیمان شیعه است و علمای اهل تسنن نیز او را ستوده اند. اعمش به لطفه گوئی معروف است داستانهائی از لطائف او نقل می شود. اعمش در حدود سال 150 هجری درگذشته است. ریحانة الادب، ج / 3 - ص 154.
- 100- زخرف / 13.
- 101- مومنون / 29.
- 102- داستانها و نکته های برگزیده، ص 202.

103- فاطر / 1.

104- نمل / 40.

105- ص / 23.

106- انفال / 63.

107- قصص / 7.

108- دانستنیهای تاریخی، 73.

109- الرحمن / 41.

110- سجده / 18.

111- و فی الاحتجاج، روزی امام حسن مجتبی علیه السلام به ولید فرمود: ای ولید بن عقبه بخدا قسم من ترا سرزنش نمی کنم که دشمن علی علیه السلام هستی، زیرا موقعی که تو شراب خورده بودی، هشتاد تازیانه بتو زد و پدر ترا در جنگ بدر کشت و چگونه تو علی را ناسزا نگوئی؟ زیرا در قرآن علی علیه السلام را مؤمن و ترا فاسق لقب داد آنجائی که می فرماید: افمن كان مومنًا کمّن كان فاسقًا لا یستوون. و در این رابطه احادیث بسیاری داریم. که مقصود از آیه، علی علیه السلام و ولید می باشد. (تفسیر صافی، ص 159، ج 4).

112- دانستنیهای تاریخی، 21.

113- احزاب / 33.

114- فضیل بن عیاض ابن مسعود (105 - 187) عارف و زاهد معروف است او اصالتاً اهل طالقان است. در سمرقند ولادت یافت و سپس به منظور کسب حدیث به کوفه رفت. وی از امام ششم علیه السلام و سفیان ثوری و دیگران حدیث شنید و فضیل بیش از هشتاد سال عمر کرده و در شهر مکه درگذشت و همان جا مدفون شد. از وی سخنانی پندآمیز در کتابهای صوفیه نقل شده است؛ و همچنین شیخ طوسی از وی ضمن اصحاب امام ششم نام برده است.

115- حدید / 16.

116- رجال طوسی، ص 269 و فیات الاعیان، 3 / 315.

117- بقره / 194.

118- سیره نبوی - 76.

119- عبدالله بن مبارک مروزی، یکی از فقهای ایرانی و اهل تسنن است. وی اهل مرو بوده و شاگرد حنیفه و مالک و ثوری می باشد. او در سال 181 درگذشته است.

120- یس / 58.

121- اعراف / 186.

122- اسراء / 1.

123- مریم / 10.

124- شعراء / 79.

125- نساء / 43.

126- بقره / 187.

127- بقره / 158.

128- بقره / 184.

129- ق / 18.

130- پیامبر اکرم (ص) فرمود: آن فرشته ای که خوبیهای انسان را می نویسد در طرف راست قرار دارد. آنکه گناهان را ثبت می کند در طرف چپ انسان قرار دارد و فرشته دست راست فرمانده طرف چپ است، اگر انسان کار نیکی انجام دهد فرشته طرف راست آن را ده برابر می نویسد، و اگر انسان گناهی مرتکب شود فرشته طرف راست به دیگری می گوید: آن معصیت را تا هفت ساعت ننویس، آن شخص را آزاد بگذار، شاید توبه کرده و استغفار کند. (تفسیر صافی، ج 5/ ص 61).

131- اسراء / 36.

132- یوسف / 92.

133- بقره / 197.

134- نور / 30.

135- شوری / 30.

136- انبیاء / 79.

137- زخرف / 13.

138- لقمان / 19.

139- مزمل / 20.

140- بقره / 269.

141- بقره / 269.

142- نمل / 40.

143- مائده / 101.

144- كهف / 46.

145- نحل / 16.

146- نساء / 125.

147- نساء / 164.

148- مريم / 12.

149- كهف / 19.

150- حاقه / 24.

151- جمعه / 4.

152- المستطرف، ج / 1، 129. گفتنی است نظیر چنین داستانی را مؤرخین شیعه نقل کرده اند و آن را به فضّه خادمه، خدمتگزار حضرت فاطمه (س) نسبت داده اند.

153- اعراف / 32.

154- حق و باطل، ص 151. اعیان الشیعه، 10 / 226.

155- انفال / 2.

156- عدل الهی، 251 - 252.

157- طه / 131.

158- مومنون / 51.

159- یعنی شخص مکلف و عاقل و عالم به حکم و موضوع، اگر شراب بخورد، در نوبت اول و دوم تمام بدن او را، (غیر از عورت) برهنه می کنند و هشتاد تازیانه به او می زنند و در نوبت سوم و یا چهارم حدّ او کشتن است. و اگر در ماه رمضان باشد، حاکم شرع، چیزی هم اضافه می کند، زیرا حرمت ما خدا را شکسته است و در روایتی فرمود: بیست تازیانه اضافه می کند. (وسائل الشیعه، باب حدود - حد مسکر 29 / 233). چنانکه امام علی امیرالمؤمنین علیه السلام، به نجاشی شاعر، هشتاد تازیانه شرعی اجرا کردند. سپس بیست تازیانه دیگر افزودند؛ زیرا در ماه رمضان شراب خورده بود. وسائل الشیعه 28 / 232.

160- نور / 16.

161- حجرات / 12.

162- برگرفته از بزم ایران، ص 211.

163- فرقان / 11 - 14.

164- زمر / 53.

165- معراج السعاده.

166- حسن بن يوسف بن علی بن مطهر حلّی، معروف به علامه حلّی، یکی از چهره های درخشان و از ارکان مهمّ مذهب امامیه می باشد. وی در فقه و اصول و کلام و منطق و فلسفه و رجال و غیره کتاب نوشته است. در حدود صد کتاب از آثار خطی یا چاپی او شناخته شده که بعضی از آنها (مانند تذکره الفقهاء) به تنهایی در اثبات نبوغ او کافی است. علامه کتب زیادی در فقه دارد که غالب آنها همانند: کتابهای محقق حلّی در زمانهای بعد از او از طرف فقهاء شرح و حاشیه شده است. کتب معروف فقهی علامه، عبارت است از: ارشاد، تبصره المتعلمین، قواعد، تحریر، تذکره الفقهاء، مختلف الشیعه، منتهی، علامه اساتید زیادی داشته است. در فقه شاگرد دائمی خود، محقق حلّی و در فلسفه و منطق، شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی بوده است، فقه عامّه را، نزد علمای اهل تسنن تحصیل کرده است. علامه در سال 648 متولد شده و در سال 726 در سن 78 سالگی درگذشته است.

167- بقره / 156 و 157.

168- روضات الجنات، 2 / 284.

169- در یکی از کتابهای معتبر اهل سنت از پیامبر اکرم (ص) چنین روایت شده: لا تصلوا علی الصلوة البتراء فقالوا: و ما الصلوة البتراء؟ قال: تقولون: اللهم صل علی محمد و تمسکون، بل قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد. یعنی درود ناقص بر من نفرستید. گفتند: درود بدون دنباله و ناقص چیست؟ فرمود: اینکه بگوئید: خداوندا بر محمد درود فرست و ساکت شوید، بلکه بگوئید: خداوندا بر محمد و آل محمد درود فرست. (مقدمه الاتقان، ص 17. الصواعق المحرقة، 78).

170- احزاب / 55.

171- یس / 4 - 1.

172- صافات / 79.

173- صافات / 109.

174- صافات / 120.

175- صافات / 130.

176- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 1 / 185، تفسیر صافی، 4 / 124.

177- انبیاء / 7.

178- طلاق / 10.

179- عیون اخبار الرضا علیه السلام، 1 / 187.

180- حجاج ابن یوسف، یکی از ستمگران خونخوار روزگار است. او مدت بیست سال، از طرف خلفای بنی امیه با نهایت ستمگری و قساوت، در شهر کوفه بر عراق و ایران حکومت می کرد. این مرد سنگدل و شقی تشنه خون مخالفین بود. بهترین اوقات زندگی او لحظه ای بود که محکومی را جلو چشمش، به فجیعترین وضع، به قتل برسانند و او از مشاهده آن لذت ببرد! حجاج گذشته از انسانهایی که بقتل رسانده بود، بعد از مرگش، پنجاه هزار مرد و سی هزار زن را در زندان او یافتند. زندان او محوطه وسیع و بی سقفی بود که دیوار از اطراف کشیده بودند، هرگاه یکی از زندانیان، می خواست از گرمای کشنده به سایه دیوار پناه ببرد، نگهبانان سنگدل با سنگ و آجر او را از آنجا می راندند، تا همچنان در آفتاب سوزان بسر برد و شکنجه شود. حجاج، از دشمنان سرسخت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود، و گروه بسیاری از شیعیان آن حضرت را بقتل رساند. از جمله آنها، کمیل بن زیاد، قنبر غلام علی علیه السلام و سعید ابن جبیر می باشد.

181- سعید بن جبیر فقیه و مفسر بزرگ شیعه که در مورد تفسیر قرآن کتابی نوشته است. و از خواص یاران امام سجّاد علیه السلام می باشد. او با ایمانی قوی و روحی با عظمت، ارادت خالصانه خویش را به خاندان پیامبر نشان داد و در این راه چنان استقامتی به خرج داد که دشمنان سنگدل و بیرحم خاندان عصمت را حیرت زده کرد. او تا آخرین قطره خون خویش، از حریم ولایت دفاع کرد و در عبادت بجائی رسید که مستجاب الدعوه شد؛ چنانکه وقتی حجاج می خواست او را به شهادت برساند رو به آسمان کرده و گفت: خدایا بعد از من حجاج را به قتل هیچیک از بندگان خود، مسلط نکن. و برای همین بود که پانزده روز نکشید که حجاج به درک واصل شد.

182- سعید یعنی خوشبخت و شقی مقابل آنست و جُبیر یعنی تسکین یافته و کسیر مقابل آن است.

183- انعام / 79.

184- بقره / 115.

185- طه / 55.

186- منهاج الدموع، ص 150.

187- انعام / 44.

- 188- الذی ضرب بسیفین و طعن برمحین و صلی القبلتین و هاجر الهجرتین و لم یکفر بالله طرفه عین، انا مولی صالح المؤمنین و نور المجاهدین و وارث النبیین و یعسوب المسلمین و لسان رسول رب العالمین.
- 189- منهاج الدموع، ص 116، بنقل از منتخب التواریخ.
- 190- ثوبان، مولی رسول (ص)، یکنی ابو عبدالله من اصحاب النبی (ص)، (معجم رجال الحدیث - 4 / 321).
- 191- نساء / 69.
- 192- نکته های برگزیده، 204.
- 193- حج / 35.
- 194- در مورد شرح حال یونس ابن عبدالرحمن، به کتابهای رجال و یا به مقاله نگارنده - در ماهنامه کوثر، خرداد، 77- مراجعه شود.
- 195- معجم رجال الحدیث، 11 / 160.
- 196- ناپلئون بناپارت (1769 - 1821) امپراتور فرانسه، متولد آژاکسیو، دومین فرزند شارل بناپارت میباشد. وی در سال 1804، با 7 میلیون رای به امپراطوری فرانسه رسید و در سال 1815 در واترلو شکست خورد و تا آخر عمرش در سینت هلن زندانی بود. (اطلاعات عمومی شکیباپور، 436).
- 197- اسراء / 9.
- 198- برگرفته از راهنمای سعادت، ص 479.
- 199- عمرو لیث صفّاری بعد از برادرش یعقوب، در سال 265 به رهبری سلسله صفاریان رسید و در نواحی غزنین، نیشابور خراسان و سیستان حکومت کرد او مطیع خلیفه عباسی نبود و خلیفه از ترس حمله او به بغداد بین عمرو لیث و امیر اسماعیل سامانی اختلاف ایجاد کرده و در جنگی که در سال 287 در حوالی بلخ میان آن دو در گرفت، صفاریان شکست خوردند و عمرو لیث به اسارت در آمد و به بغداد فرستاده شد و دو سال بعد در زندان بغداد بدستور خلیفه بقتل رسید.
- 200- نمل / 34.
- 201- نمل / 52.
- 202- رهنمای سعادت به نقل از تاریخ بحیره، ص 19، لطائف الطوائف، ص 136.
- 203- آل عمران / 134.

- 204- منتهی الامال، 2 / 4.
- 205- نکته های برگزیده، 205.
- 206- کشکول شیخ بهائی، 282.
- 207- سوره فتح / 1.
- 208- انبیا / 22.
- 209- حج / 73.
- 210- یوسف / 79.
- 211- هود / 44.
- 212- اسراء / 88.
- 213- نکته های برگزیده، 207.
- 214- بقره / 258.
- 215- فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ. (بقره / 258)
- 216- قصص قرآن، ص 54.
- 217- فجر / 6 - 8.
- 218- آل عمران / 178.
- 219- جوامع الحکایات و لوامع الروایات، ص 365.
- 220- آل عمران / 59.
- 221- آل عمران / 61.
- 222- جزینه، نوعی مالیات است که باید اهل کتاب، به رهبر مسلمانان بپردازد و در مقابل، در سایه حکومت اسلامی، جان و مال آنان محترم بوده و با امنیت خاطر و آسایش کامل زندگی می کنند. خداوند متعال در قرآن می فرماید: ای اهل ایمان! با کسانی از اهل کتاب که نه بخدا، و نه به روز جزاء ایمان دارند، و نه آنچه را خدا و رسولش تحریم کرده حرام می شمردند، و نه آئین حق را می پذیرند، بیکار کنید تا زمانی که با خضوع و تسلیم، جزینه را به دست خود بپردازند. **(قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ)** (توبه / 29) علاقه مندان به اطلاعات بیشتر در زمینه مسئله جزیه به کتاب وسائل الشیعه (باب جهاد، ج 15) و سایر کتابهای فقه و حدیث و یا تفسیر آیه فوق رجوع کنند.

- 223- المیزان، ج 3 / 250.
- 224- در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام نقل شده که آن حضرت فرمود: علی و فاطمه صلوات الله علیها دو دریای بی کران هستند که از آنها لؤلؤ و مرجان یعنی حسن و حسین علیهما السلام خارج می شود. تفسیر صافی، ج 5، ص 109.
- 225- الرحمن / 19. (دو دریای مختلف را کنار هم قرار داد در حالی که با هم تماس دارند.)
- 226- الرحمن / 22. (از آن دو لؤلؤ و مرجان خارج می شود.)
- 227- اخرج ابن مردویه عن ابن عباس، فی قوله (مرج البحرين يلتقيان) قال: علی و فاطمه، (بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ) قال: النبي ص (يُخْرَجُ مِنْهُمَا اللَّوْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ) قال: الحسن و الحسين.
- 228- مجمع البيان، ج 9 / 201، الدر المنثور، 6 / 142 و 143. المیزان، 19 / 116.
- 229- آل عمران / 134.
- 230- منتهی الامال، ج 1، 223 - جوامع الحکایات و لوامع الروایات، 178.
- 231- همان. ص 142.
- 232- نحل / 111.
- 233- همان، ص 142.
- 234- انعام / 160.
- 235- مائده / 27.
- 236- وسائل الشیعه، 9 / 467. معانی الاخبار، 34.
- 237- امیر حسن رکن الدوله، برادر بزرگ معزالدوله، در قرن چهارم بیش از 44 سال، بر اصفهان و همدان و قزوین و ری حکومت کرد. او که از امرای آل بویه بود، مثل آنان در انتخاب وزراء و فرمانداران سعی می کرد از وجود محبین و عاشقین اهل بیت، همچون شیخ اسماعیل، صاحب ابن عبّاد و دیگران استفاده کند و همچنین به فقهاء، علماء و دانشمندان، ارزش و احترام خاصی قائل بود. گفتنی است در دوران حکومت 127 ساله آل بویه (320 - 447) شیعیان عزت یافتند و کشورهای عراق و ایران به آبادی و پیشرفت باشکوهی نائل شد. زیرا امرای آنان انسانهای بخشنده، جوانمرد و با ایمان بودند که در دل مردم نفوذ کرده بودند.
- 238- عنکبوت / 14.
- 239- مقدمه معانی الاخبار، 33.
- 240- آل عمران / 134.
- 241- گلستان سعدی، باب اول در سیرت پادشاهان.

- 242- قمر / 24.
- 243- قمر / 25.
- 244- كشف الغمه، على ابن عيسى اربلى، (ج سوم حالات امام نهم (ع - معجم رجال الحديث، (15 / 26).
- 245- جمعه / 3.
- 246- مجمع البيان، ج / 10 - 284.
- 247- مائده / 33.
- 248- كافي، ج 7 - 245.
- 249- بقره / 224.
- 250- من لا يحضره الفقيه، 3 / 258 و 265.
- 251- نور / 32.
- 252- انفال / 73.
- 253- من لا يحضره الفقيه، 3 / 284.
- 254- فتح / 10.
- 255- انوار العلويه، ص 119.
- 256- همای سعادت.
- 257- مائده / 6.
- 258- مائده / 6.
- 259- جنّ / 18.
- 260- پند تاريخ، ج / 2، ص 152، به نقل از بحار 12 / 100.
- 261- بقره / 253.
- 262- الميزان، ج / 2، 323.
- 263- حج / 25.
- 264- استلام حجرالاسود: يعنى حاجى بعنوان زيارت، آنرا لمس کند و ببوسد و يا به آن دست بکشد.
- 265- انبياء / 47.
- 266- النفس بالنفس (مائده / 45).

267- خداوند متعال در قرآن (مجادله / 2) در مورد ظهار مطالبی فرموده است: که خلاصه اش چنین است: کسانی که از شما نسبت به همسرانشان ظهار می کنند (و می گویند: أَنْتِ عَلَيَّ كَظْهَرِ أُمِّي: تو نسبت به من به منزله مادر هستی آنان سخنی زشت و باطل می گویند و اگر پشیمان شوند باید قبل از آمیزش جنسی، برده ای را آزاد کنند.

268- اگر مرتد ملی (یعنی کسی که پدر و مادرش کافر بودند ولی او مسلمان شده بعد کافر شد) توبه کند، پذیرفته می شود. اما مرتد فطری (کسی که پدر و مادرش و یا یکی از آنها، مسلمان بودند ولی او مسلمان شده بعد کافر شد) توبه اش پذیرفته نیست، و کشته می شود. (شرح مکاسب مرحوم مولانا، در ذیل، بیع مملوک کافر).

269- انعام / 124.

270- اعلام الناس / ص 78.

271- إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنِي عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ. توبه / 36.

272- (وَ إِذْ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ

إِثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا)، بقره / 60.

273- مائده / 12.

274- احقاق الحق، 3: 566 - ماء منقبه از ابن شاذان قمی: 97- بحار 84: 263.

275- انعام / 89.

276- محمد (ص) / 38.

277- نفس الرحمان، ص 47.

278- محمد بن علی بن نعمان احوول، اهل کوفه و از یاران نزدیک امام سجاد و امام باقر و حضرت صادق علیهم السلام می باشد. او شخصی ادیب، شاعر و متکلم بوده و در مباحثه و مناظره استاد و حاضر جواب، و در ردیف هشام بن حکم، به شمار می آمد. امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ، در مورد وی فرمود: چهار نفر از یارانم پیش من، از همه مردم عزیزترند: برید بن معاویه، زرارة بن اعین، محمد بن مسلم و ابوجعفر احوول (مومن طاق) اینها محبوبترین انسانند در نزد من، چه زنده باشند و یا مرده. (رجال کشی، 163).

279- ص / 80 - 81.

280- منتخب التواریخ، ص 434.

281- بقره / 189.

282- (لَيْسَ الْبِرَّانُ تَاءُ تُوَا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَى وَءْتُو

الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا). بقره / 189: (کار نیک آن نیست که از پشت خانه ها وارد شوید بلکه

نیکی این است که پرهیزگار باشید و از در خانه ها وارد شوید.)

283- نور / 61.

284- حجرات / 22.

285- زینة المجالس، ص 192.

286- قطری بن الفجاءة، یکی از شورشیان عصر بنی امیه و از گروه بنی مازن می باشد..

(شرح شافیه ابن حاجب، ج 1 / 278).

287- فاطر / 18.

288- انفال / 21.

289- المستطرف، ج 1 / 107.

290- نحل / 58.

291- ثمرات الانوار، ص 223.

292- انعام / 119.

293- اعراف / 31.

294- مائده / 114.

295- اصل حدیث: فی وصیة النبی (صلی الله علیه و آله)، لعلی علیاً، قال: یا علی! لو اُهدی

إلی کراع لَقَبْتُ، وَ لو دُعِیتُ إلی ذِرَاعٍ لَأَجِیتُ. وسائل، 17 - 289.

296- لطائف الطوائف، ص 350.

297- صافات / 37.

298- یس / 14.

299- همان.

300- بقره / 260.

301- كهف / 22.

302- اعراف / 54.

303- نباء / 12.

- 304 - الحاقه / 17.
- 305 - نمل / 48.
- 306 - بقره / 196.
- 307 - يوسف / 4.
- 308 - توبه / 36.
- 309 - تين (95) / 3 - 1.
- 310 - مسد / 1.
- 311 - مسد / 4 - 5.
- 312 - لطائف الطوائف، ص 132.
- 313 - ابوالقاسم اسماعيل بن عبّاد، كه بصاحب عبّاد، مشهور است؛ وزير مويّد الدوله ديلمي بود و بعد از او وزير فخر الدوله، و بسيار فاضل و سليم النفس و كريم الطبع بود.
- 314 - هود / 37.
- 315 - يوسف / 65.
- 316 - اسراء / 17.
- 317 - هود / 32.
- 318 - حشر / 21.
- 319 - انفال / 63.
- 320 - روم / 21.
- 321 - آل عمران / 103.
- 322 - لطائف الحكايات، ص 329.
- 323 - اعراف / 56.
- 324 - فاطر / 16.
- 325 - آل عمران / 97.
- 326 - آل عمران / 97.
- 327 - نحل / 126.
- 328 - منتخب التواريخ، ص 61.
- 329 - تين / 5 - 4.
- 330 - يس / 78.

- 331- ریاض الحکایات، ص 151.
- 332- حج / 27.
- 333- یوسف / 7.
- 334- لطائف الطوائف، ص 218.
- 335- ابن حاجب نحوی، یکی از مشاهیر ادبیات عرب، و مؤلف کتابهای کافیه در نحو و شافیه در صرف می باشد که مرحوم شیخ رضی الدین استرآبادی نحوی آنها را شرح کرده است. ابن حاجب در سال 646 در شهر اسکندریه از دنیا رفته است. (وفیات الاعیان 1 / 340، از ابن خلکان).
- 336- لقمان / 34.
- 337- احوال و آثار خواجه نصیر، ص 105.
- 338- کهف / 18.
- 339- یونس / 62.
- 340- نوح / 26.
- 341- بقره / 260.
- 342- بحار الانوار، 46 / 135.
- 343- شعرا / 14.
- 344- عنوان الکلام، ص 170 - وقایع الایام (صیام)، ص 583.
- 345- بصائر الدرجات، ص 6، عوالی الثالی، ج 3، ص 607.
- 346- برگرفته از نشان از بی نشانها، ص 50 و 26 با تغییرات لازم.
- 347- انفطار / 13 - 14.
- 348- مائده / 27.
- 349- اعراف / 56.
- 350- مومنون / 101.
- 351- طه / 109.
- 352- عنوان الکلام، ص 206.
- 353- انعام / 59.
- 354- عبس / 24.
- 355- بقره / 67.

- 356- بقره / 68.
- 357- بقره / 69.
- 358- بقره / 71 - 70.
- 359- با استفاده از حيوۃ القلوب، ج 2، ص 270 -تفسير صافى، ج 1/ 140 -داستان پیامبران، 2 / 366.
- 360- نور / 26.
- 361- شرح / 6.
- 362- صافات / 35.
- 363- حدید / 13.
- 364- حجر / 72.
- 365- سفینه البحار، 2 / 21 ماد حېب.
- 366- نساء / 20.
- 367- المستطرف 1 / 127.
- 368- احزاب / 16.
- 369- طه / 44.
- 370- توبه / 73.
- 371- داستان پیامبران، ج 2، ص 300.

فهرست مطالب

- 2.....پیشگفتار
- 4-1 با این صوت زیبا قرآن بخوان!
- 5-2 اسم اعظم الهی
- 6-3 برکات مادی قرآن
- 8-4 مرد بخیل و آیه قرآن
- 8-5 کدام سوره، خلاصه قرآن است؟
- 9-6 هشام بن حکم و یک سؤال قرآنی
- 10-7 در محضر خداوند
- 11-8 پیشنماز و اعرابی
- 11-9 در کدام آیه قرآن؟
- 12-10 سلمان فارسی و استدلال به قرآن
- 13-11 یک مکالمه قرآنی
- 15-12 یک جواب از قرآن
- 16-13 بهترین تحیت
- 16-14 فاطمه علیها السلام و استدلال قرآنی
- 17-15 شأن خداوند
- 18-16 اینگونه دعا کن
- 18-17 هشدار یک آیه
- 19-18 مناظره حاکم
- 22-19 اقتباس از قرآن

- 20- عاقل دیوانه نما 23
- 21- روز اذان 23
- 22- دست خداوند بالای همه دستهاست 24
- 23- صوت دلربای حضرت مهدی علیه السلام 24
- 24- جواب سلام 25
- 25- داستان انگشتر 25
- 26- دشمن قرآن 26
- 27- اهل بیت در قرآن 29
- 28- در عبادت شریک نگیرید 30
- 29- یک مسئله اختلافی 31
- 30- نامهای اشخاص در قرآن 31
- 31- استدلال با قرآن 32
- 32- خلافتکاری در پوشش قرآن 35
- 33- استخاره 35
- 34- شیخ مرتضی انصاری 36
- 35- مأمون در یک مناظره قرآنی درمانده شد 37
- 36- لعن یزید در قرآن 40
- 37- طاووس یمانی و استدلال قرآنی 41
- 38- حضرت مریم و غذای آسمانی 43
- 39- فرزند دختر در قرآن 44
- 40- یک آیه مناسب 44
- 41- غرور و خودبینی 44
- 42- مناظره کنیز هوشمند با خلیفه 45
- 43- پیرمرد و استیضاح بنی امیه 47

- 44- ای کاش این آیه را فراموش نمی کرد!..... 49
- 45- تأثیر آیات قرآن 50
- 46- رعایت اصول قرآنی حتی در حال جنگ 51
- 47- پیر زنِ حافظ قرآن 52
- 48- خطر تجمل گرائی رهبران مذهبی 56
- 49- مصداق آیه قرآن 58
- 50- دو نکته زیبا در کلام خدا 59
- 51- مناظره متهم با امیر بلخ 60
- 52- انقلاب روحی یک گنه کار 61
- 53- مناظره علامه حلّی؛ 63
- 54- بیانات حضرت رضا علیه السلام در مجلس مأمون 65
- 55- اهل ذکر مائیم 66
- 56- یک مناظره خونین 67
- 57- علی علیه السلام از دیدگاه قنبر 69
- 58- شیفته پیامبر 70
- 59- عاشق خدا 71
- 60- ناپلئون از قرآن می گوید 72
- 61- مناظره پیر زال با عمرولیث ⁽¹⁹⁹⁾ 73
- 62- از آداب دوست یابی در قرآن 74
- 63- اعتراض پادشاه روم به آیه قرآن 76
- 64- آیه ساختگی 76
- 65- شورای معارضه با قرآن 77
- 66- مناظره ابراهیم علیه السلام با نمرود 80
- 67- داستان شداد بن عاد 81

- 68- داستان مباحله در قرآن 83
- 69- اعتراض سیوطی بر شیعیان 86
- 70- جلوه ای از اخلاق امام مجتبی علیه السلام 87
- 71- مأمون و پیرمرد سخندان 87
- 72- دفاع روز قیامت 89
- 73- مردی که به امام صادق علیه السلام درس می داد!! 90
- 74- رکن الدّوله و شیخ صدوق 92
- 75- دروغ مصلحت آمیز 93
- 76- جلوه ای از دریای علم حضرت جواد علیه السلام 94
- 77- ایرانیان در قرآن 95
- 78- اجرای حدود الهی 96
- 79- قسم نخورید 98
- 80- ترک ازدواج 98
- 81- دو شرط مهم خواستگار 98
- 82- نادر شاه در نجف 99
- 83- داستان دختر نمرود 100
- 84- مناظره امام جواد علیه السلام 101
- 85- چرا می جنگیم؟ 103
- 86- مرد ناشناس 104
- 87- مقام علی علیه السلام 110
- 88- ایرانی بلند مرتبه در قرآن 112
- 89- شیعه حاضر جواب 113
- 90- دفاعیات یک متهم 113
- 91- حقوق بشر در قرآن 114

- 92- سخنرانی یک کودک 115
- 93- تعبیر خواب با قرآن 116
- 94- انتخاب آیات قرآن 117
- 95- شمارش قرآنی 118
- 96- انجیر در قرآن 119
- 97- گفتگوی عقیل و معاویه 120
- 98- حمایت از ستمگر 120
- 99- جواب یک نامه 121
- 100- قرآن مایه انس و اُلفت 122
- 101- رحمت خداوند 126
- 102- کمک مالی می خواهم نه موعظه خالی 126
- 103- حضرت حمزه علیه السلام 127
- 104- نتیجه تحقیر دیگران 129
- 105- تعبیر خواب 130
- 106- خواجه نصیر و ابن حاجب 131
- 107- وصیت خواجه نصیر الدین طوسی؛ 131
- 108- در محضر مولا علی علیه السلام 132
- 109- شفا دهنده واقعی 134
- 110- مسئولیت زمامداران 136
- 111- طبّ در قرآن 137
- 112- قصه یک ازدواج پرماجرا 138
- 113- نتیجه داستان 146
- 114- بال ملائکه 147
- 115- زیباترین کلام 147

148.....	116- پناه به مظلوم
149.....	117- پیرزن روشندل
150.....	118- سخنان شیوای یک زن
151.....	119- فرار از مرگ
151.....	120- سفیر با شهامت
156.....	پی نوشت ها:
174.....	فهرست مطالب